



## بدنی که مصرفش می‌کنیم!

جامعه با اظهارنظرهای خود درباره بدن افراد چه شرم‌هایی را به آن‌ها تزریق می‌کند؟

اصفهان در آینه انقلاب / از غم نان تا پختن نان / ای نامه که می‌روی به سویش...

«هر فکر غلطی که دنبال می‌کنیم  
جنایتی است که در حق نسل‌های آینده مرتکب می‌شویم.»

ظلمت در نیمروز نوشته آرثور کوستلر



زنان خیرصفوی  
الهه باقری

۲۳

آغاز راه ترقی زنان  
مینامعینی

۲۴

انجمن زنان  
سمیه سجادی

۲۵



زنان و کارهای عام‌المنفعه

۲۲

از غم نان تا پختن نان  
عاطفه صفری

۲۶



بدنی که مصرفش می‌کنیم!

عطیه میرزاامیری

۴

بدن‌های شرمگین

مریم فروغی

۱۲

ای نامه که می‌روی

به سویش...

فرناز کلباسی

۳۶

صد قدم برای دیگران

یک قدم برای خودم!

زهرا شفیعی پور فرد

۱۶

اصفهان در آینه انقلاب

امیرحسین جعفری

۱۸



# صفهان زیبا

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری، مطبوعاتی پیام اصفهان زیبا

مدیر مسئول دکتر قدرت اله نوروزی  
مدیرعامل و سردبیر امیر طاهری

## کارنامه

ضمیمه ماهانه روزنامه اصفهان زیبا



مدیر ضمام و مجلات عاطفه صفری  
مدیر هنری محمد حسن لطیفی  
دبیر کافه زهرا ماهری  
طراح گرافیک و صفحه آرا آرزو شجاعی

تحریریه هاجر مهرجویان دبیر بخش تاریخ، عطیه میرزا امیری  
عاطفه صفری، سمیه سجادی، الهه باقری  
مریم فروغی، زهرا شفیعی پور فرد، مینا معینی  
یگانه محسنی پویا، حوری ناز انصاری، وحیده ماهری  
ویدا کوهی، فرناز کلباسی، عباس کیانی، حدیث متقی  
امیرحسین جعفری، فرناز گرجیان و زهرا بهرامی

تصویرگر جلد ملیکه حیدرزاده  
ویراستار افسانه دهکامه  
عکس فاطمه صفری

باتشکر از حمیدرضا نیکومرام  
و علیرضا مظاهری



قتل «ناگهان»  
وولع شهر  
عباس کیانی  
۴۰



آزادی به قیمت مرگ  
وحیده ماهری  
۴۲

مرگ در روز شانس  
فرناز گرجیان

۴۷

نیمه تاریک، نیمه روشن  
حوری ناز انصاری

۴۸

رازهای خواهر شرلوک  
حدیث متقی

۴۳

مسئله معنا و مصائب  
مربوط آن  
یگانه محسنی پویا

۴۴

سفری به خیال  
زهرا بهرامی

۴۵

نوش داروی  
حواصی پرتی های  
دنیای امروز  
ویدا کوهی

۴۶



# بدنی که مصرفش می‌کنیم!

جامعه با اظهارنظرهای خود درباره بدن افراد چه شرم‌هایی را به آن‌ها تزریق می‌کند؟

اگر قرار شود از شرم‌هایی که جامعه و آدم‌هایش به ما می‌دهند، فهرستی تهیه کنیم، «شرم تن‌انگاره» جزو مسائلی است که اول آن لیست جا خوش می‌کند. جامعه با تمام قوا می‌تازد تا به من نوعی سایز کمرو دور شکم را دیکته کند. کافی است از هنجارهای بدنی جامعه چند درجه، پایین‌تر یا بالاتر باشی، آن وقت است که خودت را طردشده حساب می‌کنی و حس بیگانگی در میان جمع، یقه‌ات را می‌گیرد. برای همین است که شنیدن سؤال «چند کیلویی؟» در وهله اول، به فرد استرس می‌دهد و او را برای جواب دادن دچار تردید می‌کند. آدمی که چاق یا لاغر است (بنا به تعریف جامعه از چاقی و لاغری) ترجیح می‌دهد وسط میدان کتک بخورد، دزد کیفش را بزند، دوباره به سربازی برود، روزی شش بار امتحان بدهد؛ اما در طول روز با شماتت اندامی یا نگاه‌های پراز اندرز روبه‌رو نشود.

در خلال این گزارشی که از آدم‌های چاق و لاغر گرفتم، با افراد دیگری هم صحبت شدم؛ آدم‌هایی که با بدنشان در صلح بودند. البته آن‌ها هم طبق معیار جامعه، فرد خوش‌اندامی محسوب نمی‌شدند؛ اما انگار تکلیفشان با خودشان مشخص بود و هیچ بدهی‌ای به جامعه، به خاطر ظاهر فیزیکی خودشان نداشتند. چیز عجیبی که در هر سه گروه به چشم آمد، ذهنیت بدنی‌ای بود که آن‌ها از کودکی به دوش می‌کشیدند؛ ذهنیتی که یک‌جا و در یک موقعیت حساس به آن‌ها داده شده بود و آن ذهنیت، یا برایشان تبدیل به سرطان یا تبدیل به موهبت شده بود.

○ عطیه میرزا امیری ○

## برود چاقها ممنوع

غزل بیست و هفت ساله است؛ دختری که بنا به ذهنیت خودش و البته هنجارهای جامعه چاق محسوب «می‌شده». از فعل ماضی استفاده کردم؛ چراکه او چند ماهی رژیم غذایی سفت و سختی را رعایت کرده و توانسته تقریباً بیست کیلو لاغر کند. غزل می‌گوید که چاقی میراث دوران نوجوانی اوست؛ یعنی زمانی که حدوداً دوازده ساله بوده، به صورت علنی اما غیرشفاهی متوجه می‌شود که «چاق» است. ماجرا از زمانی آغاز می‌شود و این صفت «چاقی» در ذهن او می‌نشیند که غزل برای خرید مانتوی مدرسه به مشکل برمی‌خورد. «چرا هیچ روپوش مدرسه‌ای سایز من نیست؟» شکل‌گیری این سؤال در ذهن غزل با جواب «خب چون من چاق هستم!» هم‌زمان می‌شود. جرقه «ذهنیت بدنی» او در نوجوانی و در یک مغازه لباس فروشی شکل می‌گیرد؛ لباس فروشی‌ای که انگار برای دختران مدرسه‌ای ترکه‌اندام بوده و دختران نوجوان چاقی جایی در آن نداشتند. این اولین سیلی‌ای بوده که غزل از جامعه می‌خورد؛ تک‌وتنها در مغازه‌ای که هیچ چیزی برای او و بدنش نیست. سرخورده در پروهای مغازه‌ها، ناامید از لباس‌هایی که برای او نیست و چشم در چشم آینه به بدنی که حالا از او متنفر است.

بعدتر وقتی در مدرسه، برای چکاپ‌های بدنی غزل را صدا می‌زنند تا روی وزنه برود، شرم در او تشدید می‌شود؛ شرمی که حالا به سنگینی چند گلوله آهنی و تبدیل به عدد شده است؛ عددی نقش بسته روی ترازو. «یک بار وقتی برای چکاپ‌های مدرسه روی وزنه رفته بودم، مسئول بهداشت جلوی همه خطاب به من گفت که باید وزنت را کم کنی.» این دومین سیلی‌ای بوده که غزل در آن سن از مربی بهداشتش که به نوعی نماینده جامعه محسوب می‌شود، می‌خورد.

## جبران افراطی

از آن زمان غزل متوجه این شده که هرکسی به خودش اجازه می‌دهد به او بگوید کم بخور، بس است غذا نخور یا هر حرفی که او را متوجه خوردنش کند. «یادم هست یک روز موقع غذا خوردن یکی از اعضای خانواده‌ام جلوی همه به من گفت "بسه دیگه. خوردی که!" و این حرف باعث شد که من با آن سن کم برایم سؤال پیش بیاید که چرا یک آدم به خودش اجازه می‌دهد درباره خوردن من نظر بدهد. خب من گرسنه بودم و نیاز به خوردن داشتم. آن موقعی که آن حرف را شنیدم سرسفره چیزی نخوردم؛ اما وقتی سفره جمع شد، من به آشپزخانه رفتم، ایستادم سر قابلمه پلو و بیشتر از همان چیزی را که می‌خواستم سر سفره بخورم، خوردم. این اتفاق بارها و بارها تکرار شد. حتی بیشترین خواب و رؤیایی که می‌دیدم این بود که سرسفره هستم و تا می‌توانم پر خوری می‌کنم.» در روان‌شناسی به چنین رفتاری «جبران افراطی» می‌گویند؛ یعنی وقتی فرد بفهمد که از چیزی محروم است، چندین برابر بیشتر از نیاز و میلش همان کار را انجام می‌دهد. ریشه بیشتر پر خوری‌های عصبی در افراد چاق هم بر مبنای همین اصل است. انگار که فرد چاق با این رفتار می‌خواهد به بقیه بفهماند که مسئول بدن و تصمیم‌گیرنده خورد و خوراکش خودش است.

## شرم‌های مخفی در کیسه‌های تیره

غزل شرم بدنی‌اش را به روش‌های مختلفی نشان می‌دهد؛ از کم خوردن سر سفره (که البته بعد چندین برابر بیشتر از نیازش را به دور از چشم بقیه می‌خورد) تا وقتی که به سوپرمارکت می‌رود، خوراکی‌های مورد نظرش را می‌خرد ولی آن‌ها را در کیسه تیره می‌گذارد. «اگر کیسه شفاف باشد و در آن کیسه پیچیس، شکلات و آب میوه باشد، من خجالت می‌کشم آن کیسه را دست بگیرم. احساس می‌کنم همه آدم‌های خیابان به من نگاه می‌کنند و پیش خودشان می‌گویند که این دختر با این همه چاقی چه چیزهایی خریده و می‌خواهد بخورد. خجالت هم نمی‌کشد. یادم هست بوفه‌ای در دانشگاه بود که هروقت با دوستانم به آنجا می‌رفتم به آن‌ها می‌گفتم که هر چیزی را که می‌خریم من حساب می‌کنم اما فقط شما باید آن خوراکی‌ها را دست بگیرید.» نکته جالب و شاید عجیب ماجرا این است که غزل اعتراف می‌کند با وجود اینکه مقدار قابل توجهی وزن کم کرده، هنوز که هنوز است این شرم‌ها در او وجود دارد.

## بسته شرم

«من از همه آدم‌ها به خاطر بدنم شرم می‌گرفتم؛ از پدر و مادرم گرفته تا آدم‌های دیگری که چندان با آن‌ها صمیمی نبودم. همین باعث شده بود که من از آنچه هستم بدم بیایم. یک بار به مادرم گله کردم که چرا جلوی بقیه دائم به من می‌گوید نخور؟! مادرم در جواب این گله به من گفت که تا وقتی لاغر نشوم، این روند ادامه دارد. سر سفره می‌دیدم که همه راحت غذایشان را می‌خورند؛ اما انگار من مرکز توجه بودم. انگار تعداد لقمه‌هایم شمرده می‌شد. من یک بچه دوازده ساله بودم که واقعا سر سفره گرسنه بودم؛ اما به محض اینکه می‌آدم بشقاب دوم را بکشم، از همه ناحیه‌ای تذکر می‌شنیدم "نخور". همیشه برایم سؤال پیش می‌آمد چرا نباید بخورم؟ گرسنه‌ام خب. اشاره‌هایی را که به مادرم می‌شد، می‌دیدم. اطرافیان سر سفره برای مادرم چشم و ابرو می‌آمدند که دیگر به او غذا نده و برایش لقمه نگیر.» شرم‌هایی که آدم‌های خودی و نزدیک، به غزل می‌دادند آن قدر گسترده می‌شود که کم‌کم پای آدم‌های غریبه هم به میان می‌آید. متلک‌هایی که در خیابان به او می‌انداختند، شروع می‌شود. انگار که این دست‌درازی به بدن او از ناحیه خانه به بیرون از خانه هم کشیده می‌شود. برای همین، غزل وقتی با دوستانش بیرون می‌رفته، دائم در ذهنش این تصور را داشته که دوستانش از اینکه با او در خیابان دیده می‌شوند، خجالت زده هستند. کم‌کم پای ارتباطات هم به شرم‌هایش کشیده می‌شود. غزل سرخورده بوده چون گمان می‌کرده بزرگ‌ترین نقص عالم را دارد و سؤالی که دائم در ذهنش گذر می‌کرده این بوده: «چرا کسی دوستم ندارد؟» و میزان این دوست‌داشتن را در این می‌دیده که در سن نوجوانی هیچ پسری خواهان برقراری ارتباط با او نیست. ثمره تمام این احساسات، افکار و مشاهدات چیزی جز افسردگی و نداشتن اعتماد به نفس نبوده است.



«جبران افراطی» یعنی

وقتی فرد بفهمد که از

چیزی محروم است،

چندین برابر بیشتر از

نیاز و میلش همان کار

را انجام می‌دهد. ریشه

بیشتر پر خوری‌های

عصبی در افراد چاق

هم بر مبنای همین

اصل است. انگار که

فرد چاق با این رفتار

می‌خواهد به بقیه

بفهماند که مسئول

بدن و تصمیم‌گیرنده

خورد و خوراکش

خودش است

## توسل و توکل به انواع رژیم

آدم وقتی از منگی ضربه حرف‌های دیگران در می‌آید، اولین تلاشش را برای مطلوب شدن، آغاز می‌کند. رژیم گرفتن بعد از اینکه فرد متوجه می‌شود باید در جهت تأیید جامعه گامی بردارد، اولین مُسکَنی است که فرد چاق یا لاغر سمتش می‌رود. اما لزوماً اولین راه، درست‌ترین راه نیست. برعکس. فرد از شدت سرخوردگی گمان می‌کند که اولین راه، صحیح‌ترین روش است. یا در آن راه می‌نهد و بعد سرخورده‌تر از قبل، از وسط رینگ، به گوشه پرتاب می‌شود. غزل سابقه گرفتن انواع رژیم‌های لاغری را داشته؛ از رژیم خام‌گیاه‌خواری تا رژیم کانادایی و... که هرکدام به نوعی به او ضربه می‌زده و اگر هم مؤثر واقع می‌شده، موقتی بوده و بعد از مدتی باز به همان وزن سابق برمی‌گشته است.

داوود هم بعد از کنکور، یعنی در هجدهسالگی سفت و سخت تصمیم به لاغری و رژیم می‌گیرد: «در هجدهسالگی و بعد از اینکه کنکورم را دادم، چون بیش از حد اضافه وزن داشتم، تصمیم گرفتم رژیم بگیرم؛ اما یک رژیم غیراصولی. دویدن بی‌وقفه را آغاز کردم. یعنی با خوردن خیلی کم و دویدن زیاد اتفاق افتاد. من با آن رژیم حدود سی کیلو وزن کم کردم. این وزن طی چند ماه کم شد؛ اما بعد از گذشت دو سال دوباره به آن وزن سابق برگشتم. من مجدداً در بیست و دوسالگی رژیم گرفتم. باز حدود سی کیلو وزن کم کردم که آن رژیم هم غیراصولی بود؛ چون از روش‌های منسوخ کالری‌شماری و سبزیجات خوردن کمک گرفتم. الان ذره‌ای به آن اعتقاد ندارم؛ چون باعث می‌شد از هرچه غذا و رژیم است، متنفر شوم. این بار، به خاطر دویدن زیاد زانوی سمت چپم آسیب دید که هنوز این آسیب‌دیدگی با من هست. تقریباً روزی یک تا یک ساعت و نیم می‌دویدم و به سیاتیک هم فشار زیادی وارد شد. این دویدن باعث لاغر شدن اما دفرمه شدن بدنم شده بود. در بیست و سه سالگی ازدواج کردم و باز ورزش و تغذیه‌ام به هم ریخت. جلوتر که آدم، یعنی در سال ۹۶، وزنم دوباره بالا آمد. اینجا در چاق‌ترین حالت خودم بودم. در آن برهه با گرفتن مربی خصوصی و باشگاه رفتن، تصمیم گرفتم وزن کم کنم. رژیم لاغری را از مربی باشگاه گرفتم که متأسفانه این بار هم اشتباه کردم. چون شاید مربی‌های ورزشی، مربی‌های خوبی باشند؛ اما از رژیم اصولی آگاه نیستند. در هر صورت، من آن رژیم را گرفتم و حدود چهل کیلو کم کردم. این سری با ورزش‌های هوازی و اصولی توانستم وزنم را کم کنم. چندباری هم مکمل‌های ورزشی را استفاده کردم. فرم بدنی خوبی گرفتم. تا رسید به قبل از ماجرای کرونا. وقتی کرونا آمد، ورزشم قطع شد. ورزشی که دو سال مستمر انجام داده بودم، حالا تمام شده بود.» داوود در چند سال متوالی با رژیم‌های متوالی و ورزش توانسته بود موقتاً وزن خود را تا حدی زیادی کم کند. با آمدن کرونا، قرنطینه و بسته شدن باشگاه‌ها، داوود از لحاظ روحی هم کمی آسیب‌پذیر می‌شود و همین باعث به هم خوردن ریتم بدنی و چاق شدن او می‌شود. طی چهارپنج‌ماه او چیزی حدود ۲۵ کیلو اضافه می‌کند. مردادماه داوود باز سمت رژیم می‌رود؛ رژیم کتوژنیک که تقریباً جدید است و داوود آن را رژیم خاصی می‌داند و چون با این رژیم حدود ۲۷ کیلو کم کرده، از آن راضی است. البته در کنار این رژیم ورزشش را هم ادامه می‌دهد. «امروزی که دارم با شما حرف می‌زنم،

## شرم‌های یکسان در همه اقسام

شاید تنها ویژگی مثبت شرم‌هایی که جامعه درخصوص بدنمان به ما می‌دهد، این است که این شرم‌ها زنانه و مردانه نیستند. شرم تن‌انگاره مختص به یک جنسیت خاص نیست؛ چراکه هم به مردان اصابت می‌کند و هم به زنان. تجربه زیسته‌ای که غزل داشت دقیقاً شبیه تجربه زیسته‌ای است که داوود دارد. داوود هم از اوایل نوجوانی درگیر بدنش شده. او خودش را ژنتیکی درشت‌اندام می‌داند؛ اما چیزی که از گذشته در ذهنش مانده و باعث شده صفت چاقی مثل یک سیلی به صورتش بخورد، مربوط به اوایل نوجوانی‌اش است: «فکر کنم حدود ده دوازده ساله بودم که یک شب همه فامیل دورهم، خانه مادربزرگم مهمان بودیم. سر سفره نشسته بودیم که شام بخوریم. من آمدم غذا بکشم که دایی‌ام که روبه‌رویم نشسته بود، جلوی همه شروع کرد به تذکر دادن به من. گفت "چقدر می‌خوری. بهتر است کمی در خوردن مراعات کنی. تو خیلی چاقی. نگاه به انگشتانت بکن و ببین که چقدر چاق است." من هیچ‌وقت آن صحنه و آن حرف‌ها از یادم نمی‌رود. جوری که همان شب من به نوعی شکسته شدم و از آن به بعد همیشه در پی راهی بودم تا آن چاقی و اضافه‌وزنم را کم کنم. همین افکار لاغری در رشد من مؤثر بود. دقیقاً من در دوران رشد و بلوغم به فکر رژیم افتادم.» تلاش برای لاغری از آن شب در ذهن داوود حک می‌شود؛ نوجوانی که برای ترمیم غرور شکسته‌اش می‌خواهد قهرمان زندگی خودش شود و این قهرمانی را تنها در لاغری می‌بیند. داوود حتی اعتراف می‌کند که اگر الان هم تلاشی برای لاغری می‌کند، اگر بخواهد ریشه این تلاش را پیدا کند، به همان حرف دایی‌اش می‌رسد؛ چون داوود هیچ‌وقت در تأیید یا رد حرف کسی، تلاش نکرده؛ اما تأثیر آن حرف روی ناخودآگاهش بیش از این‌ها بوده است. «من شاید سالی یک یا دو بار دایی‌ام را ببینم. اما دلم می‌خواهد وقتی من را می‌بیند متوجه شود که دیگر آن آدم چاق نیستم!» شنیدن یک حرف از یک شخص نزدیک، چنان تأثیرگذار است که فرد را تا مدت‌ها درگیر خودش می‌کند. برای همین است که اروین یالوم می‌گوید: «اگر آدم‌ها در چشم کسانی که واقعاً برایشان مهم‌اند، تصویر دوست‌داشتنی‌ای از خود ببینند، خودشان را دوست خواهند داشت.» برعکس این قضیه هم صدق می‌کند که وقتی فرد از آدم‌های نزدیک زندگی‌اش یک تصویر دوست‌داشتنی از خودش می‌گیرد، ممکن است همیشه سنگینی آن تصویر و بزرگی آن شرم را با خودش حمل کند.

داوود در خلال حرف‌هایش از این می‌گوید که شنیدن آن حرف‌ها از سمت دایی‌اش نه تنها او را به فکر لاغری انداخته، بلکه باعث شده او از ته قلبش چاق شدن بچه‌های دایی‌اش را آرزو کند. یعنی اگر چاقی از سوی دایی نهی شده باشد، داوود همان نفرین را در حق دایی و خانواده‌اش می‌کند تا او متوجه شود که چقدر شنیدن حرف‌ها و اظهار نظرها درباره بدن هر شخص، سنگین و آزاردهنده است.

## تذکر

اروین یالوم می‌گوید:

«اگر آدم‌ها در چشم

کسانی که واقعاً

برایشان مهم‌اند، تصویر

دوست‌داشتنی‌ای از

خود ببینند، خودشان

را دوست خواهند

داشت.»

۵۵

سال‌های زیادی

است که رسانه‌ها

برای تقویت نظام

سرمایه‌داری دست به

تبلیغ عمل‌های جراحی

می‌زنند؛ عمل‌هایی که

در سال‌های اخیر جان

چندین نفر را گرفته، اما

باز هم مشتریان خود

را دارد

قبلش رفتم آزمایشگاه، آزمایش دادم تا ببینم چه بلایی سر بدنم آورده‌ام. اگر به کسی بگویند که در طی این سال‌ها فرار است چنین بلایی سر بدنت بیاوری، مطمئناً کسی این کارهایی را که من کردم، نمی‌کند. مجموعاً در عرض ده سال حدود ۲۰ کیلو وزن کم کردم که این اتفاق بدی برای بدن است. خود من هم به این آگاهی دارم؛ اما نمی‌دانم چه اتفاقی می‌افتد که نمی‌توانم این رژیم‌گرفتن را تمام کنم! داوود می‌گوید که دیوانه‌وار عاشق رژیم‌گرفتن است. چون رژیم به او نظم ذهنی می‌دهد و به آرامش می‌رسد. البته رژیم‌هایی که اصولی باشد و به بدنش ضرری نرساند.

ژنای هتکنه به زیرنوع

گاهی فرد در پی تلاش برای مطلوب جامعه شدن، تنها به رژیم‌های غذایی بسنده نمی‌کند. وقتی بارها و بارها با شکست در مقابل رژیم‌های چاقی یا لاغری مواجه شوی، به آخرین و سخت‌ترین انتخاب رو می‌آوری؛ عمل جراحی. سال‌های زیادی است که رسانه‌ها برای تقویت نظام سرمایه‌داری دست به تبلیغ عمل‌های جراحی می‌زنند؛ عمل‌هایی که در سال‌های اخیر جان چندین نفر را گرفته، اما باز هم مشتریان خود را دارد. سمانه یکی از کسانی است که در پی شکست‌های متعدد در رژیم لاغری دست به عمل جراحی زده است. تجربه زیسته سمانه درباره بدنش، تجربه‌ای منحصر به فرد نیست؛ چرا که هر فردی که بنا به معیارهای جامعه، صفت چاقی را به دوش می‌کشد، کم و بیش تجربه‌هایی مشابه با سمانه دارد. اما ماجرای سمانه آنجایی خاص‌تر می‌شود که او بار روانی دوسویه‌ای را تجربه می‌کند. از سویی، جامعه پذیرای بدن او نیست و از سوی دیگر، خانواده، مخصوصاً مادرش، رژیم‌های لاغری را نمی‌پذیرند. در واقع سمانه با دو دسته متناقض روبه‌رو می‌شود: جامعه و خانواده. نزاع‌های نابرابری که هرکدام زور خودشان را می‌زنند و سعی در این دارند که سمانه را به سمت خود بکشانند: جامعه‌ای که چاقی را نهی می‌کند و فرد را به سمت لاغری و رژیم فرامی‌خواند و خانواده‌ای که در آن رژیم‌گرفتن ارزش نیست و هیچ‌گونه رژیم غذایی را نمی‌پذیرد. سمانه می‌ماند و دنیایی که زورش به آن نمی‌رسد و خانواده‌ای که در این راه پُردست‌انداز مشوق یا محرک او نیستند. «من در اوایل نوجوانی با افزایش وزن مواجه شدم. تمایلم به خوردن زیاد شده بود و طبیعتاً حجم بدنی‌ام بیشتر شد. هیچ کنترلگری اینجا نبود که من را از خوردن شیرینی جات نهی کند و به من بگوید نخور! من عاشق بستنی بودم. پدرم کلی بستنی می‌خرید و بیشترین حجم فریزر ما را بستنی‌ها می‌گرفتند و من سهم خیلی زیادی از آن بستنی‌ها را می‌خوردم.» سمانه علاوه بر داشتن ژن چاقی، در اثر خوردن شیرینی جات، به این چاقی دامن زده است. به همین دلیل، به یک سری اختلالات هورمونی دچار شده که خوردن قرص‌هایی برای درمان آن، چاقی‌اش را تشدید کرده است. رفته‌رفته خوردن قرص‌های اعصاب هم قوز بالا قوز می‌شود و همین دست به دست عوامل قبلی می‌دهد تا از سمانه که در آن برهه بیست و پنج ساله بوده، فرد چاق‌تری بسازد. سمانه در خلال حرف‌های چندین بار اشاره می‌کند که هیچ‌وقت از بدنش شرم نداشته است. او به جای شرم، خستگی را تجربه می‌کند. خسته از اینکه هیچ لباسی مناسب و سایز او نیست و در هیچ مغازه‌ای لباس سایز بالا پیدا نمی‌کرده است. خسته از بیماری‌هایی که از بی‌چاقی او می‌آمده‌اند؛ مثل زانو درد که هر وقت به دکتر مراجعه می‌کرده، تنها پیشنهاد دکتر لاغر کردن بوده است.



خوشبختی بقیه‌ای باشد که طبق قواعد جامعه پیش رفته‌اند و لاغر، خوش‌اندام و خوش‌پوش هستند. تنها واکنش دفاعی فرد تنها در این موقعیت، لجبازی با خود می‌شود؛ لجبازی‌ای که باعث می‌شود فرد با گفتن «من همینم که هستم!» خودش را راضی می‌کند تا طبق اصول دوست‌داشتنی جامعه پیش نرود و از سوی دیگر، دست به تغییر نزنند. «من از بیرون، ظاهر خودم را حفظ می‌کردم. جوری نشان می‌دادم که من همینم که هستم، اما از درون خالی بودم!» سمانه در پی این اتفاقات درونی دست به تلاش می‌زند. اما نه تلاشی که به سمت لاغری و حفظ سلامتی‌اش شود؛ تلاشی که به دیگران ثابت کند: «من خوب هستم!» برای همین سمت این می‌رود تا انواع کارها را امتحان کند، تنها به یک هدف: دوست‌داشتنی بودن.

این کارها با انواع رژیم غذایی، طب سوزنی و سنتی شروع و به جراحی لاغری ختم می‌شود. ماجرا جایی غم‌انگیز می‌شود که سمانه می‌گوید: «حتی الانی که عمل کردم و لاغر شدم، هنوز به آن حس دوست‌داشتنی بودن نرسیدم!» دقیقا حسی که غزل هم به آن اشاره کرده بود. پس ماجرا فراتر از لاغر شدن است. تو وقتی تا مدت‌های زیادی ناهماهنگ با قوانین دوست‌داشتنی بودن باشی، بعد از آن هم خودت را دورافتاده می‌بینی؛ فردی که نقص‌های موجود در ذهنش آن قدر پررنگ شده‌اند که حالا فرمانروای کلی وجودی‌اش هستند و همچنان او را در دسته «بدها» یا «دوست‌نداشتنی‌ها» می‌گذارند.

### آن روز سکه

ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود. اگر زمینی را در نظر بگیریم که تنها کسانی حق دارند روی آن تردد کنند که جامعه قبولشان داشته باشد، در گوشه‌وکنار آن زمین تنها افراد چاق را نمی‌بینیم. آدم‌های لاغری را هم می‌بینیم که آن‌ها هم به نوعی فشارهای اجتماعی را تحمل می‌کنند. فشارهایی با خرده‌کلماتی نظیر «یه چیزی بخور، نمیری!»، «سوء‌تغذیه نگیری!»، «شوهرت طلاق می‌ده این قدر لاغریا!» که به فرد لاغر ثابت می‌کند جامعه او را پس می‌زند و باید هرچه زودتر در رده کسانی برود که مورد پذیرش هستند!

«من بیست‌ساله بودم که ازدواج کردم. با مادرم و خانواده همسرم رفتیم لباس بخریم. هیچ لباسی برای من پیدا نمی‌شد چون من خیلی لاغر بودم.» این تجربه فاطمه است که یک فرد لاغر در جامعه شناخته می‌شود. تجربه‌ای دقیقا مشابه با غزل و سمانه‌ای که چاق محسوب می‌شدند. این تجربه باعث می‌شود فرد لاغر یا چاق فکر کند آیا من هم متعلق به این جامعه هستم؟ اگر هستم، چرا از حداقلی حقم که خرید لباس محبوبم است، محروم؟

«هرموقع که مغازه‌دار لباسی دستم می‌داد که بروم و تست کنم، همه ناامید نگاهم می‌کردند. انگار با نگاهشان به من می‌گفتند که کاش این لباس سایزت شود! و هر موقع چشمم به خودم در آینه اتاق پرو می‌افتاد، با نفرت عجیبی خودم را تماشا می‌کردم؛ از اینکه چرا بدن من این جوری است که آدم‌ها برای لباس پیدا کردن من به دردسر

### من خوب نیستم!

طرح‌واره‌های ذهنی هر فرد در سن خاصی شروع به رشد می‌کنند. طرح‌واره‌ها و تصورهایی که از بچگی ریشه دوانده بودند، در سنین جوانی پربار می‌شوند و ممکن است آدم را به گوشه‌رینگ بکشانند. یکی از این تصورات، تصور یا همان طرح‌واره «دوست‌داشتنی نبودن» است. کافی است فرد نقص بزرگی در خودش بجوید و این تصور را بزرگ و بزرگ‌تر کند. سمانه وقتی به دوران جوانی پا می‌گذارد، با توجه به اسلوب بدنی‌اش، طرح‌واره «دوست‌داشتنی نبودن» در او بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و تمام ذهن او را درگیر خود می‌کند. این اتفاق وقتی می‌افتد که او هم شبیه هم‌سن‌وسالانش به مراد به با جنس مخالف، نیاز پیدا می‌کند. «مجموعه برخوردی‌هایی که آدم‌ها و مخصوصا جنس مخالف با من داشتند، من را به گوشه‌رینگ می‌برد. نه اینکه من سمانه چاق باشم. نه. به من این تصور را می‌داد که "آدم زیبا و دوست‌داشتنی و خوبی نیستم." من هیچ وقت از بدنم احساس شرم نداشتیم. بیشتر از حس شرم، احساس "من خوب نیستم" را داشتم!» این خود دوست‌داشتنی فرد زمانی شکل می‌گیرد که متوجه می‌شود مطلوب جامعه نیست. از روی خصیصه‌های دوست‌داشتنی بودنی که جامعه وضع کرده، پیش نرفته و حالا باید گوشه‌ای تک‌وتنها بنشیند و نظاره‌گر

### فرد

هرموقع مادر فاطمه

اورامی دیده، گوشزد

می‌کرده است که «بخور

چاق بشی تا چشم

شوهرت دنبال یکی

دیگه نره!» از آنجا به

بعد مواجهه فاطمه

با بدنش، مواجهه‌ای

صلح‌آمیز نبوده است

همان اوایل هم کلی مقاله در این باره خواندم؛ چون همیشه فکر می‌کردم نکند من به واسطه لاغر بودنم در کوه بمیرم؟! در این حد، وزن و اندامم روی ذهنیتم تأثیر گذاشته بود. آن قدر این برایم دغدغه بود که یک بار از استادم پرسیدم و او جواب داد که اتفاقاً آدم‌های لاغر در کوه دوام می‌آورند. چون چربی ندارند و سبک‌ترند، راحت‌تر می‌توانند صعود کنند. هدف من هم از انتخاب کوهنوردی این بود که ناخودآگاه در پی این بودم که این کلیشه‌ها را بشکنم؛ کلیشه‌هایی که می‌گفتند آدم‌های لاغرقوی نیستند، مریض هستند و قدرت ندارند. الان هم قله‌های مرتفع و سنگینی را فتح می‌کنم. حالا که این کلیشه را اول از همه برای خودم و بعد از آن برای اطرافیانم شکستم، فهمیدم که وزن یک عدد است و مهم این است که آدم سالم باشد.»

#### تلاش برای رسیدن به صلح

فاطمه هم شبیه همه آدم‌هایی که با بدنشان درگیر هستند، به انواع و اقسام رژیم‌ها چنگ زده است. از باشگاه رفتن‌های زیاد گرفته تا خوردن داروهای گیاهی که باعث می‌شده او روزه‌روز باد کند و توهم چاقی پیدا کند. رژیم‌های غذایی سختی هم می‌گرفته که از شدت زیاد خوردن حالت تهوع می‌گرفته و هیچ‌وقت از خوردن لذت نمی‌برده است. حتی در این راستا، به خوردن غذاهای ناسالم هم روی آورده است. تا اینکه او به یک دکتر تغذیه مراجعه می‌کند و از آن دکتر می‌شنود که بدن سالمی دارد. همین برای داشتن یک آدم کافی است. این حرف اولین قدم برای به صلح رسیدن فاطمه با بدنش بوده است. چون فهمیده بدن سالم از بدن زیبا مهم‌تر است.

بیفتند؟» در دسرهای لاغربودن به اینجا ختم نمی‌شود. هر موقع مادر فاطمه او را می‌دیده، گوشزد می‌کرده است که «بخور چاق بشی تا چشم شوهرت دنبال یکی دیگه نره!» از آنجا به بعد مواجهه فاطمه با بدنش، مواجهه‌ای صلح‌آمیز نبوده است. همیشه خودش را زنی با وزن بیشتر تصور می‌کرده و در رؤیاهایش برای خودش لباس‌های محبوبش را می‌خریده است. نکته مثبت ماجرای فاطمه این است که همسرش هیچ‌وقت در خصوص بدن فاطمه، شرمی به او نداده است. نه به او عذاب وجدان داده که لاغراست و نه با کسی مقایسه‌اش کرده است. اما ذهنیت فاطمه در روند جنگ با بدنش، تغییری نکرده است. او همیشه در ذهنش به خودش گوشزد می‌کند که باید چاق شود؛ وگرنه ممکن است همسرش را از دست بدهد.

#### مغل‌های در چشم

«من مدتی در دانشگاه تدریس می‌کردم. همه دانشجویانم پسر بودند. یادم می‌آید که یکی از دوستانم یک بار به من گفت "با این قد و هیكلی که داری، هیچ‌کدام از دانشجویان از تو حساب نمی‌برند. اصلاً فکر نمی‌کنند تو استادشان باشی." من همیشه این استرس را داشتم که آدم‌های دیگر، نگاهشان به تو جوری است که اول قد و هیكلت را می‌بینند و بعد تصمیم می‌گیرند با تو چه برخوردی داشته باشند.» فاطمه با گذشت زمان متوجه می‌شود که قد و هیكل آدم‌ها ربطی به شایستگی‌هایشان ندارد. اما برای فهمیدن چنین اصلی باید چه تاوانی پرداخت؟ تاوانی که آدم مدت‌های زیاد درگیر این باشد که نکند به خاطر چاقی یا لاغربودنم احترام لازم را نگیرم؟ نکند ترک شوم؟ نکند دوست داشته نشوم؟

یکی دیگر از تجربه‌هایی که آدم‌های چاق یا لاغر با آن درگیر می‌شوند، ترس از پس‌زده شدن در رابطه جنسی است. فرد چاق یا لاغر مدت‌های زیادی درگیر این است که شریکش بدن عریان او را دوست نداشته باشد یا به زور او را تحمل کند. این بار روانی آن قدر برای فرد زیاد است و شرم زیادی را به بار می‌آورد که فرد نمی‌تواند آن را مطرح کند. مدت‌های زیادی خودش را مستحق این می‌بیند که لذت نبرد و همین باعث همراهی نوعی عذاب وجدان دائمی با او می‌شود.

#### فتح قله‌ها، کدیت

فاطمه مدتی است کوهنوردی را شروع کرده است. ورزشی که به شدت استقامتی است و می‌تواند همه افراد را به سمت لاغری ببرد. فاطمه می‌گوید که انتخاب ورزش کوهنوردی برای کسی مثل او که چهل و خنده‌ای وزن دارد و حداقل وزن کوله‌ها چهل کیلو است، هم برای خودش و هم برای بقیه بسیار متناقض بوده است. «دفعات اولی که کوه می‌رفتم کوله‌ام دقیقاً اندازه و هم‌وزن خودم بود. آدم‌ها جوری نگاهم می‌کردند که انگار چیز عجیبی دیده‌اند.

او می‌گوید که در پس تمام جنگ‌ها و عذاب‌هایی که بابت بدنش داشته، همسرش بارها بدن او را به یک بدن مینیاتوری تشبیه می‌کرده است. این تأیید شدن از جانب کسی که دوستش داشته، باعث می‌شود فاطمه بیشتر به سمت صلح با خودش و بدنش برود. در واقع تأیید شدن از جانب شخص اول زندگی مان، می‌تواند ما را به خودمان خوش‌بین‌تر کند و ذهنیت‌های غلط و بیرانگرا را از بین ببرد و به جایش ذهنیتی دوست‌داشتنی و معقول بدهد. «وقتی با خودت به صلح برسی، آرام آرام آدم‌هایی سرراحت قرار می‌گیرند که به این صلح کمک می‌کنند. نه آدم‌هایی که دائم در سرت می‌زنند و تو را به واسطه ویژگی‌های بدنی‌ات تحقیر می‌کنند.»

#### چون بقیه می‌گویند

چیزی که تا اینجا همه افراد اتفاق نظر داشتند، این بود که آدم‌هایی که درباره چاق یا لاغر بودن دیگری نظر می‌دهند، به ابعاد سلامتی او توجه نمی‌کنند. یعنی اگر چاقی یا لاغری را تابو بدانند، به خاطر در معرض خطر بودن سلامتی آن فرد نیست. تنها به بُعد زیبایی قضیه توجه می‌کنند. برای همین است که آدم‌ها در پی شنیدن «برو لاغر کن» یا «نمی‌خواهی یکم چاق شوی؟» جبهه می‌گیرند. چون می‌دانند در پی این حرف، نگرانی‌ای وجود ندارد. یک جور تحقیر یا سرزنش همراه است که زودتر خودت را شبیه تُرم جامعه بکن؛ وگرنه تنها می‌شوی.

رضا هم شبیه فاطمه همیشه درگیر چاق شدن بوده است. او تا سال‌ها هیچ مشکلی با وزن پایین خودش نداشته؛ اما از جایی به بعد متوجه می‌شود پیغام‌هایی که از دیگران، مبنی بر وزن و اندامش می‌گیرد، برایش آزاردهنده شده است. او می‌گوید از اینکه دیگران درباره بدن او نظر می‌دادند احساس بدی داشته است. از طرفی، او هم مثل فاطمه و غزل و بقیه افرادی که درگیر بدنشان هستند، در فروشگاه‌ها و بر سر خرید لباس محبوبش دچار چالش می‌شده است؛ چون هیچ وقت لباس مورد علاقه متناسب با سائزش را پیدا نمی‌کرده است. رضا می‌گوید: «حرف‌های بقیه و نبودن لباس مناسب در فروشگاه‌ها اذیتم می‌کرد تا اینکه شروع کردم به زیاد خوردن. یعنی دو برابر دیگران غذا می‌خوردم ولی فایده نداشت. مدتی هم به باشگاه رفتم. رژیم چاقی هم گرفتم. نتیجه داد و به چشم همه آمد. بعد از اینکه کمی هیکلم روی فرم آمد و بقیه این را متوجه شدند، من حس خیلی خوبی نسبت به خودم پیدا کردم. ولی از شانس بد من کرونا آمد و ورزش و رژیمم قطع شد و باز من به وزن سابقم برگشتم.»

#### هم‌ساز سازی‌های سالم

من در کنار افرادی که از بچگی با لاغر بودن یا چاق بودنشان دست‌وپنجه نرم کردند، سراغ افراد دیگری هم رفتم؛ افرادی که اندام ایدئالی نداشتند؛ اما هیچ وقت سر جنگ با خودشان نداشتند. هیچ‌گاه شرمی از تن و بدنشان حس نمی‌کردند. بدنشان را با تمام نقایص می‌پذیرفتند و دوستش داشتند. علت این صلح درونی برایم جالب بود. اینکه چه نیرویی در این افراد است که باعث شده همیشه خودشان را آن‌طور که هستند دوست بدارند و اگر تلاشی می‌کنند تنها برای خودشان باشد؛ نه برای پذیرفته شدنشان از سوی افرادی دیگر. زهرا که از قضا در بچگی دختر تپلی محسوب می‌شده، یکی از همین افراد است. فردی که اغراق می‌کند همیشه بدنش را دوست داشته و هیچ‌گاه دچار هیچ خجالتی که ناشی از اندامش باشد، نشده است؛ باینکه دائم با فردی از خانواده مادری‌اش مقایسه می‌شده که او چرا لاغراست و تو چرا تپل هستی؟ «مادرم آدم مذهبی محسوب می‌شود. برای همین همیشه در آموزه‌های اخلاقی‌اش مبنایش این بود که من حجب و حیا داشته باشم و بدنم را به کسی نشان ندهم. چون بدن من تنها و تنها برای خودم است. این آموزه برای من یک سود زیادی داشت و آن هم این بود که این تصور در ذهنم شکل گرفت که بدن من متعلق به خودم است و هیچ‌کسی حق هیچ اظهارنظری درباره آن را ندارد. پذیرفته بودم که بدن من نباید با کسی مقایسه شود. اگر هم مقایسه می‌شدم یا اظهارنظری درباره دیگران می‌شنیدم برایم مهم نبود.» این یکی از دلایلی بود که منجر به صلح بدنی زهرا با خودش شده بود. «خصوصی‌سازی بدن» برای خودش، این دیدگاه را به وجود آورده بود که اظهارات اطرافیان درباره چهره و بدنش برایش بی‌اهمیت باشد. علت دیگرش ورزشکار بودن زهراست. او در سال‌های اولیه نوجوانی، ورزش اسکی و هاکی را شروع می‌کند و انجام این ورزش‌ها باعث می‌شود هیکل او بسیار تنومند و زیبا شود. وقتی بدن او روی فرم می‌آید، تعریف و تمجیدهای بقیه نسبت به زیبایی‌های اندامش هم شروع می‌شود. وقتی در مهمانی‌ها حضور داشته، از سوی بقیه دائم تأیید



**همه به من می‌گفتند که**

**لباس‌های تیره بپوشم،**

**اما من لباس‌هایی**

**می‌پوشیدم که**

**دوست داشتم. در واقع**

**می‌خواستم به همه**

**آدم‌ها بفهمانم چیزی**

**فرا تراز تن مهم است.**

**زیبایی تن در مقابل**

**سلامتی یا زیبایی ذهن**

**چیزی ارزشی است**

می‌شده و همین باعث می‌شده که اعتماد به نفس زیادی بگیرد. البته ما اینجا حضور پررنگ جامعه را می‌بینیم. قبل تر انتقادهایی که دیگران به بدن زهرا می‌کردند، برای او مهم نبوده است؛ اما وقتی او تعریف‌های زیادی می‌شنود، اعتماد به نفس می‌گیرد و بیش از پیش نسبت به خودش حس خوبی به دست می‌آورد. «یکی دیگر از مسائلی که منجر به صلح من با خودم شده بود، خواهر بزرگ‌ترم بود. خواهرم در آن برهه، الگوی من بود و تأثیر زیادی روی من گذاشت. خواهرم برخلاف هم‌سن‌وسال‌هایش اهل آرایش یا دائم وزن کردن خودش نبود. هیچ وقت سمت گرفتن رژیم نرفت. برای همین هیچ وقت این به من القا نشد که به زیبایی بدنم اهمیت بدهم یا سمت این بروم که جامعه دوست دارد من چه بدنی داشته باشم تا طبق آن اصول عمل کنم.» الگوسازی‌ای که زهرا در دوران حساس زندگی‌اش داشته، تعریف‌هایی که در سن نوجوانی از سمت بقیه می‌شنیده و همه این‌ها باعث شده در آن سن حساس، او با خودش و انتخابی که نسبت به اندامش داشته در صلح باشد. در واقع اگر حساس‌ترین برهه زندگی یک انسان، نوجوانی‌اش باشد، برخلاف غزل یا داوود که در آن سن چاق بودند نشان مثل پتک بر سرشان کوبیده شده بود، زهرا در نوجوانی تأییدیه خودش را گرفته بود. او متوجه شده بود بدن هر انسانی متعلق به خودش است. خواهرش را دیده بود که ارزش‌های قلبی و جعلی را مبنی بر زیباساختن، وارد زندگی‌اش نکرده است.

#### کودتای درونی و بیرونی

بودن در گروه هم‌سالان هم از نکاتی است که می‌تواند ذهنیت فرد را نسبت به خودش و جامعه‌ای که در آن است، تغییر دهد. زهرا در سن نوجوانی با کتاب‌های فمینیستی آشنا می‌شود و در گروه‌های دوستی که داشته مبنای بر این بوده که زنان باید خودشان را آن‌جور که هستند بپذیرند و دوست داشته باشند. در واقع آگاهی خودخواسته یکی از دلایلی بوده که زهرا را به سمت صلح با خودش و بدنش کشانده است. «من با مطالعاتی که داشتم، به این نتیجه رسیدم که زن حق این را دارد که بدنش را خودش انتخاب کند و جامعه حق تحمیل چیزی به او را ندارد. در این حد این ذهنیت در من شکل گرفت که به نوعی ستیز با این قضیه کشیده شد. مثلاً از عمد موهای دستم را شیو نمی‌کردم. وقتی صورتم جوش می‌زد، اصلاً نگران این نبودم که این اتفاق برایم افتاده است. می‌گفتم این یک اتفاق طبیعی است. می‌آید و می‌رود. در یک برهه ورزشم قطع شد و قرص هورمونی مصرف می‌کردم. همین باعث شد که به شدت چاق شوم. اما آن موقع باز هم برایم مهم نبود. مثلاً همه به من می‌گفتند که لباس‌های تیره بپوشم، اما من لباس‌هایی می‌پوشیدم که دوست داشتم. در واقع می‌خواستم به همه آدم‌ها بفهمانم چیزی فراتر از تن مهم است. زیبایی تن در مقابل سلامتی یا زیبایی ذهن چیز بی‌ارزشی است.»

# بدن های شرمگین

درباره تاریخچه اهمیت یافتن بدن و جاق و لاغر شدن ما

○ مریم فروغی ○





## آینه به ما دروغ می‌گوید، ما هم به خودمان دروغ می‌گوییم

تصویر توی آینه از نظر قوانین فیزیک، نسبتاً همان چیزی را که هستیم نشان می‌دهد. اما این تمام ماجرا نیست. ما هر روز در حالی که مورد هجوم بمبارانی از حسرت‌ها از بدن‌های زیبایی که شبیه‌شان نیستیم تا غذاهایی که نمی‌توانیم بخوریم، قرار می‌گیریم. بسیاری از ما هر لحظه به این فکر می‌کنیم که برای رسیدن به بدن آرمانی‌مان زیادی چاق یا زیادی لاغریم. ما در آینه که نگاه می‌کنیم، خودمان را نمی‌بینیم؛ بلکه آن تصویری را به نظاره می‌نشینیم که در ذهنمان ساخته‌ایم. تصویری که بابت فاصله‌اش از ستاره‌های محبوبمان، از آن بسیار شرمگینیم. واقعیت اینجاست که ما مانند مردمان قرون وسطی از بدن‌هایمان لذت نمی‌بریم. تفاوت اینجاست که در آن دوره از فرط بی‌توجهی و این بار از فرط توجه به بدن. ما چیزهای زیادی را مصرف می‌کنیم؛ غذا، محصولات متفاوت، لباس‌های متنوع و کار به جایی رسیده که بدنمان را هم مصرف می‌کنیم. ما به واسطه داشتن بدن زیبا که زیبایی‌اش را خودمان تعیین نکرده‌ایم، بلکه دیگران و سازوکاری که دلش می‌خواهد محصولاتش را به ما بفروشد تعیین کرده است، داریم بدنمان را مصرف می‌کنیم. برای بسیاری از ما دیگر حتی سلامتی مهم نیست؛ بلکه بدن تبلیغ شده‌ای که ممکن است فرسنگ‌ها با تن سالم فاصله داشته باشد، هدفمان شده است.

آیا ما همیشه به بدن‌هایمان این چنین نگاه می‌کردیم؟ در این متن به طور خلاصه به سیر تاریخی‌ای پرداخته‌ام که بدن مورد بی‌مهری در گذشته‌های دور را به بدن مورد توجه تبدیل کرد و دوباره مورد بی‌مهری قرار داد.

### بدنی که داشتیم

با هر رویکردی که به «خود» داشته باشیم، می‌پذیریم که بدنمان یکی از واسطه‌های ارتباطی ما با دنیاست. شاید بتوان گفت محمل تمام ارتباطات ماست؛ واسطی میان فرد با دنیای خارج. در دوره‌های مختلف تاریخی، بسته به اینکه کدام شاخه از دانش با قدرت مسلط بیشتر هم‌دست بوده، رویکرد غالب به بدن نیز تغییر کرده است. برای مثال،

تا مدت‌های زیادی به واسطه غلبه ایدئولوژی‌های افراطی مذهبی بر تمام جوامع، نگاه به بدن عموماً نگاهی سلبی و از موضع انکار بوده است؛ چراکه موجودیت اصلی انسان روح او و بدنش محل گناه دانسته می‌شد. برای همین، پرداختن به بدن و اهمیت دادن به آن مگر در نمونه‌هایی که مورد تأیید همین رویکردهای افراطی بود مجاز دانسته نمی‌شد. برای مثال، بدن زن، زیبایی و آراستگی‌اش اهمیت می‌یافت؛ چراکه محل کسب لذت تصور می‌شد. در عین حال اما همچنان نگاه به بدن، همراه با حس شرم و گناه بود. از دیگر سو، ورزیدگی بدن برای مردان جنگاور، نه به سبب خود بدن که از جهت کارکرد تأمین امنیتی که داشت، یک ویژگی مهم محسوب می‌شد. با این حال، برای همان زنان و همان جنگاورانی که بدن‌هایشان در زمانه نپرداختن به بدن، مهم انگاشته می‌شد هم، نمایش بدن مگر در موارد خاصی که نهاد دین، کلیسا، خلیفه یا جز آن تعیین کرده بود، امری مذموم شمرده می‌شد. درست خلاف تولیدات سینمایی که به دوران گذشته ارجاع می‌دهند، بدن‌ها چندان هم با معیارهای امروزی مطابقت نداشتند. بدن تا اواخر قرن نوزدهم حتی، به خودی خود چندان مهم نبود. بلکه ابزاری بود برای امرامعاش و گذران زندگی روزمره. کشاورز، بارکش، کارمند، خانه‌دار، قالی‌باف و هرکسی با هر نوع زندگی‌ای که داشت، بدنش آموخته همان شیوه زیستنش می‌شد. از همین رو، نه تنها خود بدن، بلکه هر چیز که در ارتباط با آن قرار می‌گرفت، حالتی کارکردی پیدا می‌کرد؛ از جمله لباس.

### بدنی که تغییر کرد

از اوایل قرن بیستم و تغییر هرچه بیشتر سازوکار نظام سرمایه‌داری، رویکرد آدم‌ها نیز به بدنشان تغییر کرد. پس از روشننگری در اروپا و رفته‌رفته در تمام دنیا، سلطه

### داد

واقعیت اینجاست که

ما مانند مردمان قرون

وسطی از بدن‌هایمان

لذت نمی‌بریم.

تفاوت اینجاست

که در آن دوره از فرط

بی‌توجهی و این بار از

فرط توجه به بدن

## مازاد تولید، مصرف و بدن‌های بازیچه

از اواخر قرن نوزدهم و به واسطه شکل‌گرفتن بیش از پیش وضعیتی به نام مازاد تولید، سرمایه‌داری جدید وارد عرصه جدیدی شده بود. سازوکار سرمایه‌داری باید موقعیتی را برای افراد ایجاد می‌کرد که ذهنیت گذشته در مصرف را کنار می‌گذاشتند و شیوه جدیدی از مصرف را پیش می‌گرفتند. اما شیوه قبلی چه بود؟ تا پیش از این، افراد چیزی را می‌خریدند که نیاز داشتند. اما اگر این شیوه از مصرف قرار بود ادامه پیدا کند، تولیدات کارخانه‌ها که بر اثر شیوه تولید انبوه صنعتی هر روز بیشتر و بیشتر می‌شدند، روی دستشان باد می‌کرد. رسانه‌ها اینجا به داد سرمایه‌داران رسیدند. در واقع نیاز به محصولات جدید از طریق رسانه‌ها در ذهن مخاطبان ایجاد شد. این در حالی بود که صنعت مُد نیز پا گرفته بود و سرمایه‌داری تاخت‌وتاز عجیبی در آن می‌کرد. افراد برای تمایز پیدا کردن از یکدیگر به آن روی می‌آوردند. بدن در اینجا هم یکی از مهم‌ترین محمل‌هایی بود که بستر نیاز معرفی می‌شد؛ نیاز به لباس‌های جدید، نیاز به غذاهای جدید، نیاز به وسیله‌هایی که آسودگی برایمان فراهم می‌آوردند و رسانه‌ها تمام این‌ها را از طریق نشانه‌ها به ما یادآوری می‌کردند. در این زمان، اواسط قرن بیستم، تبلیغات صنعتی نوپا بود که سعی می‌کرد چشم‌های ما را به خود خیره کند و تولیدات سرمایه‌داران را به ما بفروشد. تلویزیون مورد اقبال‌ترین رسانه بود و نشانه‌ها از خلال آن به سرعت و با حجمی باورنکردنی که تا آن زمان سابقه نداشت، در حال ردوبدل شدن بود. در کنار هم نشستن بعضی نشانه‌ها، برای ما الگوهای جدیدی می‌ساخت که خودمان هم از آن خبر نداشتیم.

دیدگاه‌های افراطی ایدئولوژیک کم‌رنگ شد. اما با ورود به دهه‌های اولیه قرن بیستم تغییرات عدیده رخ داد. این تغییرات بر اثر گسترش یک باره رسانه‌ها، وقوع جنگ‌های خانمان‌برانداز گسترده و پاگرفتن معادلات قدرت جدید در عرصه سیاسی و اقتصادی رخ داد. لذا کم‌کم رابطه افراد و بدنشان نیز تغییرات چشمگیری کرد. دیگر آن شاخه‌ای از دانش که با قدرت هم‌دست بود، الهیات و معارف دینی نبود؛ بلکه علوم طبیعی و مشخصاً پزشکی، صاحب قدرت بلامنازعی شده بودند. اگر به کمی پیش‌تر از آن برگردیم و ببینیم که افراد بر اثر صنعتی شدن از روستاها به شهرها هجوم آورده بودند و زندگی شهری صنعتی و کار و کار و کار بر همه چیز سلطه پیدا کرده بود، می‌فهمیم که تا چه حد بدن‌ها و هرچه به آن‌ها مربوط است، شبیه به هم شده بودند؛ از بیماری‌هایشان گرفته تا لباس‌ها.

انسان شهرنشین جدید که به واسطه کارکردن در کارخانه‌های بزرگ درآمد بیشتری پیدا کرده بود، تحت تأثیر از اعتبارافتادن آن نگاه افراطی مذهبی که هر نوع توجه به بدن را عامل گناه می‌دید، به ناگاه توجهش به بدنش جلب شد؛ بدنی که با آن کسب معاش می‌کرد، در خیابان‌های شهر راه می‌رفت، از دیگران متمایز می‌شد و البته به واسطه آن لذت می‌برد. از لذت‌های کوچکی چون خوردن و نوشیدن گرفته تا هیجان زده شدن و البته لذت جنسی. انسان جدید روایت‌های جدیدی نیز می‌شنید؛ از رسانه‌ها، که هیچ‌کدام از این‌ها لزوماً ما را به جهنم نمی‌برد. پزشکی جدید که دیگر محدود به حکیم و کشیش و جزان نبود، به او تأکید می‌کرد که مراقب بدنش باشد. بدن برای انسان جدید هرچه بیشتر اهمیت یافته بود. شکل و شمایلش به واسطه تغییر سبک زندگی‌اش تغییر کرده بود و مدام به او گوشزد می‌شد که مراقب این بدن باشد؛ چراکه او تنها یک بدن دارد. در واقع بدن از یک محمل بی‌ارزش و گناه‌آلود که باید از آن فاصله گرفت، تبدیل شده بود به چیزی ارزشمند و شایسته توجه.

## مد

بدن برای انسان جدید

هرچه بیشتر اهمیت

یافته بود و مدام به

او گوشزد می‌شد که

مراقب این بدن باشد؛

چراکه او تنها یک بدن

دارد. در واقع بدن از

یک محمل بی‌ارزش

و گناه‌آلود که باید از آن

فاصله گرفت، تبدیل

شده بود به چیزی

ارزشمند و

شایسته توجه

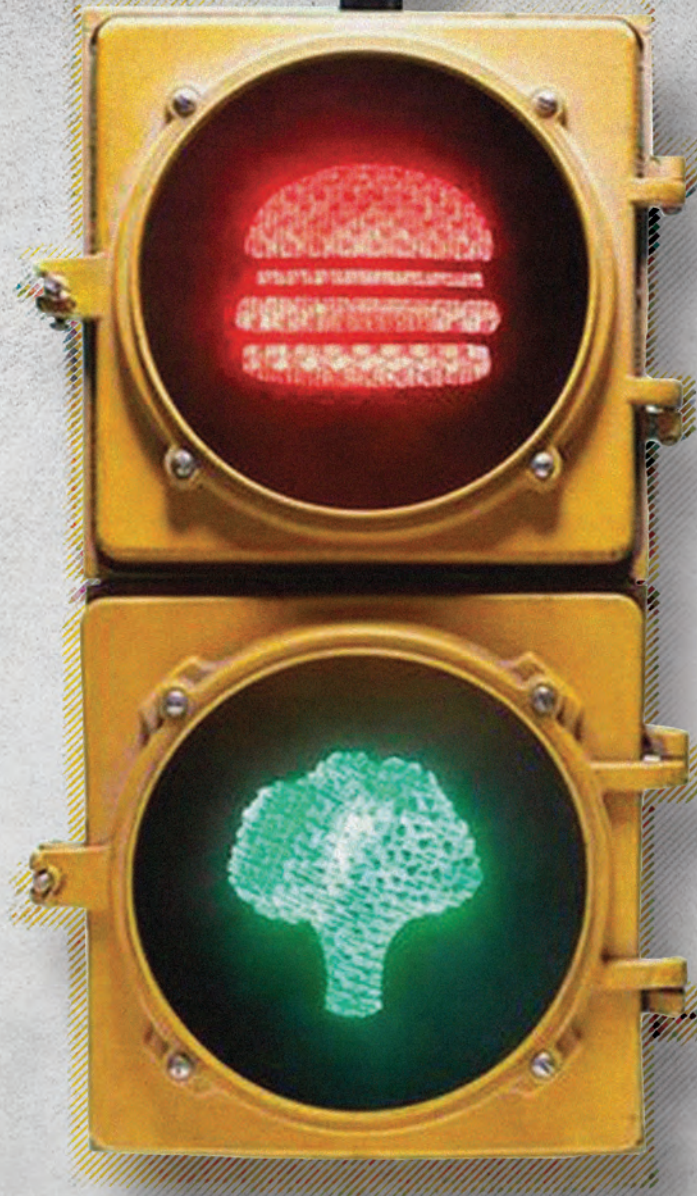
### رسانه، بدن‌های زیبا و تولید حسرت

ما، انسان‌های جدید، پای گیرنده‌های تلویزیونی مان نشسته بودیم و محو برنامه‌ها و تبلیغات و تمام زرق و برقی شده بودیم که در آن بدن، یکی از محوری‌ترین مفاهیم بود. برعکس زندگی روزمره که در آن بدن‌هایی از همه شکلی می‌دیدیم، این جعبه جادویی هر آنچه به ما نشان می‌داد، تصویری حیرت‌انگیز از بدن‌هایی بود که گویا خداوند آن‌ها را تراشیده بود. به یک باره انسان طبقه متوسطی که تا دوره‌های گذشته، بدن لاغر و نحیفش را نشانه‌ای از نداشتن و خوراک خوب نخوردن و جز آن می‌دید، قرابتی عجیب میان خودش و آن ستاره‌هایی دید که هرروزه در جعبه جادویی تلویزیون، روی مجلات، پرده سینماها و جز آن تماشاایشان می‌کرد. این فقط لباس تن آن ستاره‌ها یا محصولی که تبلیغ می‌کردند نبود که داشت به مثابه یک نشانه به ذهن مخاطب نفوذ می‌کرد. بلکه این خود بدن هم بود که برای آن‌ها جلوه‌گری می‌کرد.

این در حالی بود که هرچه پیش می‌رفتیم، زندگی‌مان لزوماً دیگر در کارخانه‌ها نمی‌گذشت. شهرنشین شدن سطح جدیدی از مشاغل را به وجود آورده بود که بسیاری از ما بیشتر به آن مشغول بودیم: مشاغل خدماتی. یعنی به جای اینکه کاریدی بکنیم، خدماتی را به افرادی که شهرنشین شده بودند، ارائه می‌کردیم. دیگر از بدن کارکرده خبری نبود. بدن‌های بیشتر ما کم‌تحرک شده بود و سبک زندگی شهری و حتی روستایی مان، تحت تأثیر پیشرفت‌های جدید، هرچه بیشتر تحرک را از ما گرفته بود. ما که خودمان را با ستاره‌های رسانه‌ها بازشناسی کرده بودیم، به فروشگاه‌ها هجوم بردیم تا لباس توی تن آن‌ها را به قواره خودمان اندازه کنیم که توی آینه اتاق پرو نه خبری از شکم تخت بود و نه ساق‌های تراشیده. بازوهای ستبری نداشتیم و ساعدهایمان خط نداشت. واقعیت آن بود که بیشتر ما همچنان بدن‌های عادی داشتیم؛ اما این بدن‌ها دیگر عادی تلقی نمی‌شدند. تعریف ما از عادی دیگر برای همیشه تغییر کرده است. ما همان موقعی که توی آینه‌قندی خانه، اتاق پرو یا پشت در حمام، خودمان و بدنمان را شبیه به تصویر بدن ایدئالی که از رسانه‌ها نشان داده می‌شد نیافتیم، فاتحه بدن‌های عادی مان را خواندیم.







صد قدم برای دیگران  
یک قدم برای خودم!

میان افراد خانواده یا جامعه وقتی صحبت از رژیم غذایی می‌شود، عده زیادی یا تصمیم دارند رژیم بگیرند یا رژیم هستند و یا حتی دوست دارند که رژیمی را بپذیرند. فرقی ندارد شما بخواهید لاغر شوید یا بنا دارید اندکی چاق‌تر شوید و بنا بر معیارهای دنیای مدرن اندامی را که به اندام مانکن معروف است پیدا کنید. چیزی که بین همه این علایق وجود دارد، این است که کمتر پیش می‌آید انگیزه افراد سلامت جسم و تنش‌ها باشد؛ بلکه بیشتر معیارهای زیبایی و زشتی، روی فرم‌بودن یا خوب به نظر رسیدن برایشان مهم است؛ داشتن ملاکی که خودش نوعی بار روانی برای فرد به حساب می‌آید. دنیای قرن ۲۱ و جهان مدرن ملاک‌هایی برای داشتن متناسب بودن به بشر تحمیل می‌کند؛ ملاک‌هایی که بیش از آنکه سلامت جسم و روان را در نظر داشته باشند، تنها و تنها ارزش‌های زیبایی و بیرونی را مدنظر قرار می‌دهند. ارزش‌های امروزی گاه فرد را در موقعیتی قرار می‌دهند که هویت او را به مرز از دست رفتن می‌رساند و فرد حتی نمی‌داند چرا می‌خواهد رژیم بگیرد؛ یعنی به حدی این فشار برایش بیرونی است که اگر از افراد سؤال کنید رژیم برای شما چه فایده‌ای دارد، اغلب به عوامل بیرونی (مثلاً تحت تأثیر عکس مدل‌های اینستاگرامی، فشار خانواده و دوستان و حتی فرهنگ جامعه) اشاره می‌کنند. امروز مشاهده می‌کنیم افراد وقتی رژیم غذایی می‌گیرند، برخی مواد غذایی را از غذای خود حذف می‌کنند؛ اما باید بدانیم هیچ ماده غذایی به تنهایی نیازهای بدن انسان را تأمین نمی‌کند. مواد غذایی هستند که در بدن سروتونین یا نوراپی‌فرین تولید می‌کنند؛ دو ماده‌ای که بر خلق بالای انسان، آستانه تحمل او و اعصابش اثر بسزایی دارند. هر ماده غذایی در بدن انسان یک اثر بخصوص دارد؛ افزایش استرس، افسردگی، کاهش حافظه، اختلالات یادگیری در کودکان و افزایش خستگی و بی‌حوصلگی. آیا باور می‌کنید تمام این عوامل می‌توانند ناشی از کمبود مواد غذایی مختلف در بدن انسان باشند؟ گاه انسان به سبب داشتن بیماری خاص مثل بیماری قند یا فشار خون، ناچار است رژیم غذایی مناسبی را جهت حفظ سلامتی و دوری از تشدید بیماری حفظ کند که آن هم اصولاً زیر نظر متخصص خواهد بود و از اتفاق، ضرورت اجرایی هم دارد؛ اما کافی است سری به مطب‌های متخصصان زیبایی بزنید. آمار نشان می‌دهد تعداد عمل‌های ساکشن (عملی که چربی اضافی بدن را با سرنگ خارج می‌کند)، دوختن معده برای کاهش حجم آن و برعکس، تزریق چربی به قسمت‌های مختلف بدن

برای اینکه چاق‌تر به نظر برسند، افزایش یافته است. مطب مشاوران و روان‌شناسان از افرادی که به سبب رژیم شدید در کنار سایر عوامل دچار اضطراب و افسردگی شده‌اند بیشتر از قبل شده است. تصور کنید از شما بخواهند یک تغییر عمیق را (مثل ساختن منزلتان) در طول یک روز برای خود اعمال کنید. آیا در صورتان می‌گنجد که انجام چنین کاری ممکن باشد؟ قاعدتاً خیر! هر تغییری به مرور زمان نیاز دارد؛ به گام‌هایی که قدم به قدم برداشته می‌شوند. در حالی که عمل‌های جراحی ذکر شده یک تغییر ناگهانی را برای جسم شما رقم می‌زنند که مشخص نیست بدن شما توانایی پذیرش آن‌ها را تا چه حدی داشته باشد و در کنار آن، ممکن است روان شما بابت تغییر سنگینی که کرده یا مواد غذایی که ناگهانی حذف شده‌اند، متلاشی شود. هیچ‌کس با ترکیب غذای سالم و ورزش مشکلی ندارد و چه بسا باید بگوییم این ترکیب سلامت روح و جسم انسان را تضمین می‌کند (که حتی همین دو عامل نباید برای شما مایه عذاب باشند و دائم خودتان را بابت اینکه چرا ورزش نمی‌کنید یا چرا درست غذا نمی‌خورید سرزنش کنید)، اما اگر قرار باشد همه این‌ها را فدای جمله‌های افرادی کنیم که دائم به ما می‌گویند: «ع! چقدر چاق شدی!»، «ع! چرا چاق نمی‌شی؟»، «چقدر لاغری!»، «تو خیلی چاقی!»، فکر می‌کنم اندک ارزشی نداشته باشد. فشارهای بیرونی یک روز هست، یک روز نیست. آدم‌هایی که مدام ما را به خاطر ظاهرمان بازخواست می‌کنند حتی اگر نخواهند، یک روز هستند و دیگر روز نه. اگر بناست رژیم غذایی را دنبال کنیم، باید برای خودمان دلیل داشته باشیم؛ منطق‌هایی که بار روانی برای ما نداشته باشند یا تازه نخواهند روانمان را بابت یک لقمه غذایی که می‌خوریم در عذاب بگذارند. جالب است که ما همیشه برای دیگران مشاوران خوبی هستیم، برای دیگران، عقل بیشتری را خرج می‌کنیم و اگر از دوستانمان کسی را ببینیم که به خاطر حرف بی‌منطق دیگران کاری می‌کند، او را سرزنش می‌کنیم؛ اما فراموشمان می‌شود «خودمان» انسان مهم‌تری هستیم که بیش از هر آدم دیگری به محبت، عقل و مشورت خودمان نیازمندیم؛ منتها به دنیایی که در آن بزرگ شدیم و به ما یاد داده شده که «باید چگونه باشیم تا دوست داشته شویم» عادت کرده‌ایم. مدام خودمان را به معیارهای فیلتر نشده می‌چسبانیم و حاضریم صد قدم برای دیگران برداریم، به خاطرشان ظاهرمان را تغییر دهیم و جسم و روانمان را در شعاع ریسک‌های سخت قرار دهیم؛ اما یک قدم برای خودمان نه!



**اگر بناست رژیم غذایی**

**را دنبال کنیم، باید برای**

**خودمان دلیل داشته**

**باشیم؛ منطق‌هایی**

**که بار روانی برای ما**

**نداشته باشند یا تازه**

**نخواهند روانمان را بابت**

**یک لقمه غذایی که**

**می‌خوریم**

**در عذاب بگذارند**



# اصفهان

نگاهی به روند پیروزی انقلاب در اصفهان

## در آینه انقلاب

○ امیرحسین جعفری ○

حجت الاسلام محمد منتظری، حجت الاسلام عبدالله نوری، شیخ عباسعلی روحانی و حجت الاسلام احمد سالک نیز از فعالان عرصه انقلاب در اصفهان بودند.

اصفهان به علت وضعیت انقلابی، از هر طیف و قشری نیروهای انقلابی مؤمنی داشت. از نیروهای مبارز بازار می‌توان آقایان محمد توکل، محمود نباتی، حاج آقا رضا مهاجر و... را نام برد و از نیروهای دانشگاه می‌توان به سید محمود حسینی، رضا نیک‌نداف، علیرضا یوسفی، مرتضی تهرانی و احمد زمانی اشاره کرد. محمد عطریانفر نیز از دیگر نیروهای فعال انقلاب در اصفهان بود. در این گزارش به بررسی تحولات ۵۷ سال تا پیروزی انقلاب در اصفهان می‌پردازیم.

از زمانی که انقلاب مردم ایران خیزش خود را شروع کرد، شهرهای مختلف نیز همانند تهران از این حرکت استقبال و با آن همراهی کردند. اصفهان نیز یکی از شهرهایی بود که سنگرمقاومت انقلابی را حفظ کرد و توانست نقش عمده‌ای در روند پیروزی انقلاب و حتی پس از آن بازی کند.

نقش روحانیت در هدایت مسیر انقلاب به سمت پیروزی در اصفهان و شکننده‌تر کردن استقامت رژیم شاهنشاهی بسیار روشن است؛ از جمله مرحوم آیت الله حسینعلی منتظری و آیت الله سید جلال‌الدین طاهری که بدون هیچ‌گونه خلل، تسلیم در برابر حکومت و همکاری با رژیم شاه همیشه بر سر موضع انقلابی خود ایستادند و حرکت‌های مردمی را هدایت کردند و پس از پیروزی انقلاب نیز برای سامان دادن امور شهر، نقش مهمی داشتند.

📄

نقش روحانیت

در هدایت مسیر

انقلاب به سمت

پیروزی در اصفهان

و شکننده‌تر کردن

استقامت رژیم

شاهنشاهی بسیار

روشن است

## اولین حکومت نظامی در اصفهان

سال ۵۷ برای اصفهان از همان آغاز سال پرماجرایی بود. تب و تاب انقلاب در اصفهان بسیار زیاد بود. با گسترش تظاهرات مردم اصفهان، نیروهای انتظامی نتوانستند شهر را به کنترل خود درآورند و از نیروهای نظامی کمک خواستند. ارتش نیز با تمام تجهیزات وارد صحنه شد و کنترل شهر را به دست گرفت. شورای تأمین استان متعاقب آن در روز ۲۰ مرداد تشکیل جلسه داد و اعلام حکومت نظامی کرد و سرلشکر رضا ناجی، فرمانده مرکز توپخانه اصفهان، به عنوان فرماندار نظامی شهر، مأمور سرکوب مردم شد. در این جلسه تأکید شد: «۱. حکومت نظامی باید با شدت عمل کند و متخلفان دستگیر و تسلیم دادگاه نظامی شوند؛ ۲. تمامی محرکان واقعه اخیر در هر موقعیتی که باشند، باید دستگیر شده و تحت تعقیب قرار گیرند؛ ۳. دستور داده شده بیست دستگاه نفربر زرهی به اصفهان اعزام شوند؛ ۴. اسامی اعضای دادگاه نظامی را سریع اعلام دارید و در روز ۲۱ مرداد، رضا ناجی گزارش را اعلام کند.» همچنین عصر جمعه هیئت دولت بنا به درخواست مقامات اصفهان تشکیل جلسه داد و حکومت نظامی را به مدت یک ماه در اصفهان تأیید کرد. هیئت دولت در عصر همان روز جمعه اعلامیه‌ای صادر کرد و تظاهرات مردم را به «عده‌ای خرابکار که هیچ هدفی جز نابودی و ویرانی ندارند» نسبت داد و گفت: «در حالی که کشور ما با گام‌های استوار به سوی گسترش آزادی‌ها پیش می‌رود، مشتاقی خرابکار فریب خورده که اعمالشان همه مخالف اصول و تعالیم اسلامی و تنها به سود مقاصد و عناصر ضدملی است با وحشیگری‌های خود موجب برهم زدن نظم اجتماعی و خسارت مالی و جانی می‌شوند. البته این گونه اعمال وحشیانه ضدملی و غیرانسانی که در دین مبین اسلام نیز محکوم شده است، کوچک‌ترین خللی در تصمیم دولت در افزایش آزادی‌های فردی و گسترش فضای سیاسی کشور وارد نخواهد کرد.» بدین‌گونه اولین حکومت نظامی در اصفهان برقرار شد.

## کشتار بی‌رحمانه در اصفهان

سرلشکر ناجی که به شدت به وحشت افتاده بود، پشت سرهم اطلاعیه صادر می‌کرد. در یک روز حکومت نظامی اصفهان شش اطلاعیه صادر کرد و تظاهرات را مانند هیئت دولت به خرابکاران نسبت داد. نسبت تظاهرات بزرگ مردمی به خرابکاران چنان مضحک به نظر می‌رسید که «گروه بررسی مسائل ایران» حزب رستاخیز ناچار شد اطلاعیه بدهد و اعلام کند که «حوادث اصفهان فقط مربوط به چند خرابکار نیست.»

امام خمینی درباره کشتار مردم اصفهان نیز فرمودند: «کشتار بی‌رحمانه اصفهان به دنبال حيله و دروغ و افترا موجب تأثر و تأسف بسیار است. اکنون اهالی اصفهان به اسم حکومت نظامی بدون مجوز قانونی در زیر چکمه خون خواران شاه از اجتماعات دینی ممنوع‌اند و حق اظهار نظر ندارند و از آزادی اعطایی برخوردارند!»

ایشان همچنین تمامی اقشار مردم، از بازاری تا دانشجو و طلاب را به ادامه مبارزه با رژیم پهلوی فراخوانده و فرمودند: «امروز سکوت در مقابل این ستمگر و بی‌تفاوتی در برابر این جنایات، برخلاف مصالح عالی‌ه اسلام و مخالف سیره انبیای عظام و ائمه اطهار (علیهم‌السلام) است. امروز هر مطلبی که موجب انحراف ملت شریف از مسیر اصلی است شیطانی و

با نقشه شیاطین طرح می‌شود. اینجانب به اسلام و اولیای اسلام (علیهم‌السلام) و به عموم مسلمین، به خصوص مؤمنین شیراز و اصفهان (ایده‌هم‌الله تعالی) و به بازماندگان عزیزان اسلام و جوانان متدین و برومند مسلمین تسلیم می‌گویم و خود را در غم آنان شریک می‌دانم. امید است که شهرستان‌های دیگر ایران با اهالی محترم این دو شهرستان بزرگ هم‌دردی نموده و خود را در مصائب بزرگ آنان شریک بدانند.»

## پس از واقعه

پس از واقعه ۱۷ شهریور در تهران، مردم اصفهان نیز همراه با مردم شهرهای دیگر کشور، واکنش‌هایی به این جنایت رژیم پهلوی نشان دادند و تا مدت‌ها درگیر تنش‌های بعد از این واقعه بودند.

چهلمین روز شهادت شهدای ۱۷ شهریور تهران فرصت مناسبی برای ابراز انزجار همگانی به رژیم پهلوی بود. در روز چهارم شهدای ۱۷ شهریور، اصفهان یکپارچه تعطیل شد و همه مدارس، بازار، مغازه‌های خیابان‌ها و دانشگاه‌های اصفهان دست به اعتصاب زدند. گزارشی از ساواک، از تعطیلی ۹۰ درصدی شهر اصفهان خبر داد. همین گزارش خبر از وقوع چند تظاهرات دیگر در بعضی از خیابان‌های شهر داده است. در همین باره شهرداری گزارش داد: «امروز ۲۴ مهر ۱۳۵۷ کلیه دکاکین و بازار به استثنای ارزاقی عمومی در شهرستان‌های نایین، نجف‌آباد، شهرضا، همایون شهر، گلپایگان بسته بوده است.»

گزارش روزنامه کیهان که در روز بیست‌وهفتم مهرماه انتشار یافت، خبرهای دقیق‌تری از اوضاع اصفهان داد: «۲۶ مهر ماه کلیه بازاریان در سوگ کشته‌شدگان حادثه تهران دست به اعتصاب زدند. در شهر هیچ مغازه‌ای جز خواربارفروش‌ها و نانوايي‌ها و داروخانه‌ها باز نبود. بازاریان از نخستین ساعات روز در مدرسه صدر دور هم جمع شده و چند تن از وعاظ به سخنرانی پرداخته و خواستار آزادی زندانیان سیاسی به ویژه روحانیون زندانی شدند.»

## ۲۲

سرلشکر ناجی که

به شدت به وحشت

افتاده بود، پشت سرهم

اطلاعیه صادر

می‌کرد. در یک روز

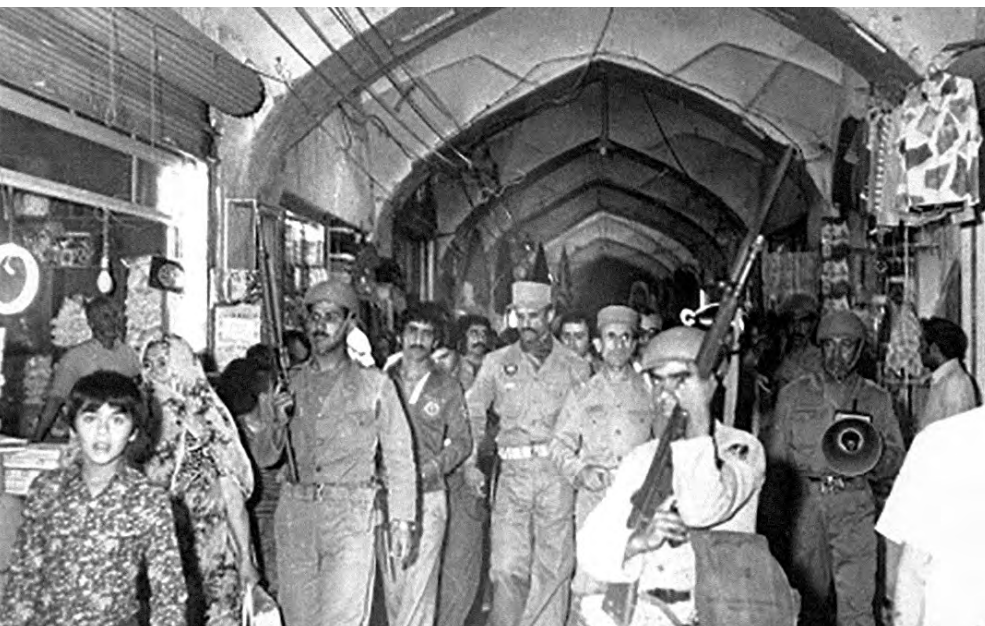
حکومت نظامی

اصفهان شش اطلاعیه

صادر کرد و تظاهرات را

مانند هیئت دولت به

خرابکاران نسبت داد



تسخیر ندارد. در سه ماه منتهی به پیروزی انقلاب در اصفهان بوم و فعالیت سیاسی و مبارزاتی داشتیم. روز ۲۱ بهمن پیامد پیروزی قطعی با جمعی از دوستان به سمت مرکز ساواک رفتیم و در بسته را باز کردیم و با تعداد حدود سی نفر از دوستان وارد محوطه و ساختمان ساواک شدیم؛ حتی یک نفر از نیروهای ساواک هم در آنجا نبود. از این جهت، نمی‌توان گفت ساواک تسخیر شد. من جمعا پانزده ماه پس از پیروزی انقلاب در اصفهان بوم و تحت هدایت‌های عمومی آیت‌الله طاهری، با دوستان فعالیت می‌کردیم. انقلاب برای هر کشوری تدریجی می‌آورد؛ از جمله در اصفهان نیز در برخی مسائل تدریجی‌هایی صورت گرفته، اما اینکه تمام اقدامات رادیکال بوده است، خیر؛ بخش مهمی از اقدامات انقلابیون قابل دفاع است.»

### پیروزی آرام و بدون هزینه

سیدرضا میرمحمد صادقی در کتاب خاطرات خود با نام «درد و درد» بیان می‌کند: «پیروزی انقلاب اسلامی در اصفهان آرام و بدون هزینه بود. حضور دو خبرنگار از بی‌بی‌سی به نام‌های هارولد برایلی و جان سیمسون موجب شد شکوه پیروزی در ایران انعکاس جهانی بیابد. آن‌ها در هتل شاه عباس اقامت داشتند و به محض اطلاع از حضورشان در اصفهان به دیدارشان رفتیم. در این دیدار به آن‌ها یک عکس امام خمینی در قاب خاتم هدیه کردیم و کرایه محل اقامتشان را تقبل نمودیم. سپس گروه خبری بی‌بی‌سی را به منزل آیت‌الله خادمی برای مصاحبه بردیم. از نکات جالب این مصاحبه آنکه مسئول ضبط صدايشان، ریش بلندی داشت و آقای خادمی سر به سرش می‌گذاشت و می‌گفت: "این هم باید آیت‌الله بشود." یک شب هم آن‌ها را به خانه‌ام دعوت کرده و با چلوکباب پذیرایی‌شان نمودم.

در روز ۲۵ مهرماه نیز تظاهرات و تعطیلی ادامه یافت. یکی از تظاهرات بزرگ مردم اصفهان در این روز در خیابان شیخ بهایی رخ داد. رئیس ساواک اصفهان در گزارش روزانه خود طلبه‌های اصفهان را هدایتگر این تظاهرات معرفی کرده است.

دانشگاه‌های اصفهان و صنعتی اصفهان نیز در روز چهارم شهدای ۱۷ شهریور بسیار فعال ظاهر شدند. تقوی، رئیس ساواک اصفهان، در گزارش خود، تعداد دانشجویان تظاهرکننده را در اول صبح حدود دوهزار نفر و پس از آن شش هزار و ۵۰۰ نفر عنوان کرده است. روزنامه‌کیهان در این زمینه نوشت: «دانشجویان دانشگاه اصفهان در چهارمین روز درگذشتگان ۱۷ شهریور به اعتصاب چندروزه خود ادامه دادند و از رفتن به کلاس درس خودداری کردند و در مقابل سلف سرویس، از عموم دانشجویان و دانشگاهیان خواستار شرکت در مراسم ویژه‌ای شدند که به همین منظور برای تجلیل از روح کشته‌شدگان در میدان فوتبال دانشگاه تشکیل شده بود.»

### تسخیر ساواک در اصفهان

پس از این اتفاق، اصفهان سرشار از تحولات سیاسی و نظامی شد. از طرفی، تشکلهای مختلف و شبکه‌های انقلابی انسجام پیدا کرده و هر روز شاهد تحولات جدید در شهر بودیم. گروه توحیدی صف یکی از آن گروه‌های مسلمانی بود که با مشی مسلحانه در اصفهان و تهران فعالیت خود را آغاز کرد. از جمله چهره‌های تأثیرگذار این جریان که پس از انقلاب نیز در اصفهان حضور فعال داشتند می‌توان به محمد عطریانفر اشاره کرد. عطریانفر درباره تسخیر ساواک اصفهان در ۲۳ بهمن ۵۷ به اصفهان زیبا گفت: «تسخیر بدون حضور متخصص و درگیری با او معنای

### ماد

دانشگاه‌های اصفهان  
 و صنعتی اصفهان نیز  
 در روز چهارم شهدای  
 ۱۷ شهریور بسیار  
 فعال ظاهر شدند.  
 تقوی، رئیس ساواک  
 اصفهان، در گزارش  
 خود، تعداد دانشجویان  
 تظاهرکننده را در اول  
 صبح حدود دوهزار نفر  
 و پس از آن شش هزار و  
 ۵۰۰ نفر عنوان کرده است.





۲۲

از نکات جالب این

مصاحبه این بود

که مسئول ضبط

صدایشان، ریش بلندی

داشت و آقای خادمی

سربه سرش می گذاشت

و می گفت: «این هم باید

آیت الله بشود»

اماکن حساس اصفهان از قبیل صداوسیما، پادگان‌ها، مخازن سلاح و مهمات، ساواک، شهربانی، استانداری، فرمانداری و سایر مراکز شناسایی شود. در مرحله بعد به تمامی نیروها دستور داده شد که به حفاظت از مراکز که شناسایی کرده‌اند بپردازند. در واقع تقسیم‌بندی بین نیروها انجام شد، طوری که یادم هست حجت‌الاسلام آژای به اتفاق شخصی که به پدر معروف است، مسئولیت اداره و کنترل شهربانی اصفهان و کل کلانتری‌ها را به عهده گرفته و توانستند منزل مرحوم آیت‌الله حسین خادمی و آیت‌الله مدیری را که مرکز تجمع نیروهای مردمی و انقلابی بود، تحت کنترل و پوشش درآورند. البته این منازل علاوه بر اینکه محل تجمع نیروهای مردمی و انقلابی بود، درعین حال، مرکز جمع‌آوری سلاح و مهمات و اطلاعات هم بود. یعنی کل اسلحه‌هایی که از شهرهای مختلف وارد اصفهان می‌شد، همه این‌ها در منزل آیت‌الله خادمی و آیت‌الله طاهری می‌آمد.

اقدام بعدی ما این بود که به کمک چند تن از دوستانم داخل ساختمان رادیوتلوویزیون اصفهان که هنوز تانک‌های نظامی رژیم پهلوی داخل آن بود، رفتیم و با اهدای شاخه گل و شیرینی به راننده تانک و خدمه‌اش، آن را از داخل رادیو تلوویزیون به سمت پادگان هدایت کرده و به این وسیله در صداوسیما مستقر شدیم. اولین برنامه رادیویی را به نام «صدای انقلاب» با کمک نیروهای حزب‌اللهی که در رادیوتلوویزیون بودند پخش کردیم. از آنجا که این کار برای اولین بار در اصفهان انجام می‌شد، موضوع خیلی جالبی به نظر مردم رسید. پس از آن، بعضی از برادران را آنجا مستقر کردیم و به سمت ساختمان ساواک اصفهان حرکت کردیم. در نهایت، انقلاب در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پیروز شد و رژیم شاهنشاهی سقوط کرد.»

به تمامی اعضای گروهشان هم هدایایی از صنایع دستی اصفهان دادم. بعد به آن‌ها گفتم: «من یک خواهش از شما دارم. شما بیا بید از اداره شهر توسط ما فیلم برداری کنید. حکومت نظامی مسئله پوچی است و شهر در اختیار ماست.» گفتند: «کجا بیا بید؟» گفتم: «به فلکه شاه‌عباس بیا بید.» قبل از فیلم برداری نزد رضا جهانگیری، داماد ارحام صدر که سرهنگ راهنمایی و رانندگی بود، رفتم و گفتم: «این پاسپان‌های سر چهارراه شاه‌عباس را بردار.» سپس عده‌ای از بچه‌های مسجد مانند حسین آقاچان را آورده و بازوبند به بازوی آن‌ها بستیم. به گونه‌ای که تصور می‌شد انتظامات شهر در اختیار نیروهای مردمی است. آن‌ها هم به صورت نمایشی به راهنمایی و تردد ماشین‌ها نظارت داشتند. گروه فیلم برداری بی‌بی‌سی از این وضعیت فیلم گرفت. جان سیمسون با نظاره چنین وضعیتی گفت: «اگر الان می‌توانستم با لندن تماس بگیرم، به همکارانم می‌گفتم جمهوری اسلامی در اصفهان پیش از تهران برقرار شده است.» گفتم: «من می‌توانم این ارتباط را برقرار کنم.» جان سیمسون را به هتل شاه‌عباس بردم و از طریق کارمندان انقلابی مخابرات از جمله خشوعی ارتباط با لندن را برقرار کردم. سیمسون هم به همکارانش گفت: «الان حکومت جمهوری اسلامی در اصفهان برقرار شده است و تمامی امور در دست انقلابیون است.»

#### بلندکردن صدای انقلاب

حجت‌الاسلام احمد سالک، از فعالان انقلاب در اصفهان، در بخشی از خاطرات خود، روزهای منتهی به انقلاب را این‌گونه روایت می‌کند: «پس از پیروزی انقلاب، برای سامان‌دهی هر چه بهتر فعالیت‌های خود، به اتفاق دوستان جلسه‌ای تشکیل دادیم که به موجب مذاکرات آن جلسه قرار شد

# زنان و کارهای عام المنفعه

بعدی با تغییر در وضعیت اقتصادی مردم و تغییر قوانین ارث بری زنان، دیگر طبقات نیز وارد این عرصه شدند. گفتنی است در این باره، تفاوتی میان زنان و مردان وجود نداشته است. انگیزه زنان برای انجام این امور به احتمال زیاد در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده است. علاوه بر انگیزه اخروی و کسب ثواب و همچنین به دست آوردن منزلت دنیوی، در دوره‌های قاجار و پهلوی این امر به یک فعالیت اجتماعی تبدیل شد. در این برهه‌ها، فعالیت زنان خیر فقط محدود به ایجاد کاروان سرا یا ساخت یک بنا برای استفاده عامه نبوده است. در این میان، زنان اصفهان نیز در انجام امور این چنینی نام خود را در تاریخ ثبت کرده‌اند. همان طور که ذکر شد، آن‌ها با نیت‌های مختلف به این امور روی می‌آوردند که در این پرونده به آن می‌پردازیم.

وقف در فرهنگ ایرانی رسمی دیرینه شناخته می‌شود و دارای منزلت بزرگی است. مردم در گذشته بخشی از مال خود را به منظور کارهایی که عامه بتوانند از آن استفاده کنند، می‌بخشیدند. این امور شامل مدرسه‌سازی، بیمارستان‌سازی و ساختن کاروان سرا بوده و فعالیت‌های جزئی‌تری چون نصب سنگاب، روشنایی برای خیابان‌ها و درست کردن گذرها را هم شامل می‌شده است. اقداماتی که با این عنوان انجام می‌شد، از دوره‌ای به بعد، بیشتر از آنکه یک فعالیت فردی باشد، به حرکتی جمعی تبدیل می‌شود. زنان نیز از دوره صفویه به شکل چشمگیرتری به این قضیه توجه کردند و حتی به آن به چشم یک فعالیت مهم بیرون از خانه نگریستند. آنان بخشی از اموال، طلا و جواهرات خود را در این راه صرف کردند. از دوره صفویه بیشتر زنان طبقه وابسته به سلطنت و تجار و ثروتمندان به این کار روی آورده بودند؛ ولی از دوره‌های

## دوم

- وقف شامل
- مدرسه‌سازی،
- بیمارستان‌سازی و
- ساختن کاروان سرا
- بوده و فعالیت‌های
- جزئی‌تری چون نصب
- سنگاب، روشنایی برای
- خیابان‌ها و درست کردن
- گذرها را هم شامل
- می‌شده است

## وقف در امر آموزش



دلایم خانم مادر بزرگ یا جدّه شاه عباس دوم از زنان واقف این دوره به شمار می‌رود. او مدرسه جدّه بزرگ و جدّه کوچک را تأسیس کرد و موقوفاتی نیز برای آن در نظر گرفت. مدرسه جدّه بزرگ در بازار اصلی اصفهان واقع بود و نهرآبی از وسط آن می‌گذشت و اطراف صحن آن کاشی کاری و دارای دو طبقه حجرات طلبه نشینی بود. مدرسه مریم بیگم از مدارس مهم عهد صفوی در اصفهان بود. در وقف نامه این مدرسه تأکید شد که طلاب مدرسه باید همیشه مشغول تحصیل علوم دینی، فقه و تفسیر و مقدمات آن باشند و شب و روز در حجره خود به مباحثه و مطالعه و عبادت مشغول باشند و اگر یک سال براحدی بگذرد و پیشرفتی در علم نداشته باشد، باید از مدرسه اخراج شود.



# زنان خیر صفوی

نیم‌نگاهی به فعالیت‌های وقفی زنان

○ الهه باقری ○

## داده

زنان ثروتمند عصر

صفوی در کارهای خیر

و عام‌المنفعه از مردان

دست‌ودل بازتر بودند؛

به طوری که بسیاری

از کاروان‌سراهای

عام‌المنفعه از صدقات

زنان که معمولاً فقیرتر از

مردان بودند،

ساخته می‌شد

## منابع:

ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی، آثار ملی اصفهان، تهران: انجمن آثار ملی.  
پیترو دل‌اواله، سفرنامه، ترجمه محمود بهفرزوی، ج ۲، تهران: قطره.  
دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا، سفرنامه سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران: نشر نو.  
محمد حسین ریاحی، مشاهیر زنان اصفهان، اصفهان: اداره کل ارشاد اسلامی.

دخترشاه تهماسب اول صفوی، عمه شاه عباس اول و مقتدرترین زن دربار او بود. این بانو بناها، راه‌ها، پل‌ها، کاروان‌سراها و بیمارستان‌های متعددی از خود به جای گذاشت. در آن زمان، نزدیک به صد هزار تومان در این راه خرج کرد. از آن جمله، کاروان‌سرای در راه قزوین به ساوه ساخت که به کاروان‌سرای بیگم معروف بود. پیترو دل‌اواله، سیاح ایتالیایی، می‌نویسد این بانو به شدت مراقبت می‌کرد که تمام ملزومات زندگی در این کاروان‌سرا بی‌نقص باشد. علاوه بر این موارد، زنان مال خود را برای فعالیت‌های دیگری نیز وقف می‌کردند.

\*\*\*

زنان خیر صفوی غیر از بنای کاروان‌سرا و مدرسه، مسجد نیز می‌ساختند؛ به طوری که زنی به نام صاحب‌سلطان بیگم در دوره شاه سلیمان صفوی مسجد ایلچی را در محله احمدآباد اصفهان ساخت. بر سردر مسجد و در قسمت فوقانی محراب نام این بانو ذکر شده است.

توجه به اوقاف و امور خیریه در این دوران به اندازه‌ای بود که گاهی زنان سعی می‌کردند حتی با وقف یک سنگاب، در امور خیریه و عام‌المنفعه شرکت کنند. از این نمونه، زنی بود به نام شاه‌میر (شاهمر) که تنها اثر برجای مانده از وی سنگابی است در صحن امام‌زاده اسماعیل واقع در خیابان هاتف اصفهان که مربوط به سال ۱۰۴۹ قمری است.

کمک به برگزاری مجالس امام حسین (ع) و پرداخت هدایا به واعظان و رسیدگی به احوال مستمندان از دیگر فعالیت‌های اقتصادی بانوان بود. زنان در ساخت جاده و پل و کاروان‌سرا در مسیر راه‌های اصلی نیز شرکت می‌کردند. این کار علاوه بر اینکه امکانات رفاهی را برای مردم فراهم می‌کرد سبب می‌شد تجارت، آن هم به شکل فراگیر داخلی و خارجی، رونق یابد.

کارهای خیر و عام‌المنفعه زنان در دوره صفویه بیشتر به شکل وقف خود را نشان می‌داده است. سفرنامه‌نویسان عصر صفوی به نقش زنان در امور خیریه و عام‌المنفعه بسیار اشاره کرده‌اند. بیشتر زنان درباری برای ثواب اخروی به سنت وقف روی می‌آوردند. این زنان وابسته به دربار بودند و در مقایسه با اقشار عادی جامعه، وضع مالی خوبی داشتند. به همین علت، آنان بیشتر به وقف توجه می‌کردند. واقفانی هم بودند که به دلیل اختلاف با خانواده‌هایشان، بخشی از اموال خود را وقف می‌کردند یا به دلیل نداشتن اولاد و نگرانی از حیف و میل شدن اموال، آن‌ها را به نام خود وقف می‌کردند. برخی دیگر هم هدفشان این بود که مانع از تصاحب اموالشان به دست درباریان شوند.

به‌نوشته فیگوئروا، سفیر اسپانیا اعزامی به دربار شاه عباس اول، زنان ثروتمند عصر صفوی در کارهای خیر و عام‌المنفعه از مردان دست‌ودل بازتر بودند؛ به طوری که بسیاری از کاروان‌سراها و ساختمان‌های عام‌المنفعه از صدقات زنان که معمولاً فقیرتر از مردان بودند، ساخته می‌شد.

سفیر اسپانیا در سفرنامه‌اش کاروان‌سرای را توصیف می‌کند که به نفقه مادر شاه‌عباس «خیرالنساء بیگم» ساخته شده بود. او معتقد است این کاروان‌سرا بدون شک بزرگ‌ترین منزلگاهی بود که در طول سفرش دیده بود. ساختمان آن به قدری بزرگ بود که با وجود کثرت مسافران، جاده اصفهان به خوبی می‌توانست همه آن‌ها را جای دهد و شاید نزدیک هزار نفر همراه با چهارپایه‌هایشان را در برمی‌گرفت. مدخل این کاروان‌سرا حیاطی بزرگ بود که بیش از صد پای مربع مساحت داشت و اطراف آن حجره‌هایی وجود داشت که به اندازه دو پا از زمین بلندتر بود و زنان می‌توانستند در آن محفوظ از دید نامحرمان به سربرند و در زمستان بخوابند.

یکی دیگر از زنان واقف عصر صفوی زینب بیگم بود. او چهارمین



# آغاز راه ترقی زنان

خدمات عام المنفعه زنان دوره قاجار؛ صدیقه دولت آبادی

○ مینامینی ○



سپس به صورت انفرادی به فعالیت مشغول شد و از آنجا که تأسیس مدارس دخترانه را آغاز راه ترقی بانوان ایرانی می دانست، در سال ۱۳۳۵ هجری قمری برای اولین بار در اصفهان مدرسه دخترانه «مکتب خانه شرعیات» را با هدف سوادآموزی به دختران دایر کرد. البته مدرسه کمی بعد به سبب مخالفت برخی روحانیون تعطیل شد؛ اما شروعی خوب در این زمینه بود.

یک سال بعد از آن، دولت آبادی انجمنی به نام «شرکت خواتین اصفهان» را با هدف ترویج تولید و استفاده از پارچه های داخلی و جلوگیری از ازدواج دختران قبل از پانزده سالگی تأسیس کرد. او این شرکت را به صورت تعاونی و با استفاده از سرمایه زنان تشکیل داد. شرکت مذکور سه کارگاه بافندگی در اصفهان، یزد و کرمان دایر کرد که همه کارکنان آن زن بودند. او هم زمان با این فعالیت ها دبستانی برای دختران بی بضاعت به نام «ام المدارس» دایر کرد و مدیریت آن را به مهترتاج رخشان سپرد.

دولت آبادی در سال ۱۳۰۰ شمسی به تهران مهاجرت کرد و فعالیت های فرهنگی، اجتماعی و عام المنفعه خود را در آنجا ادامه داد. در تهران دبستانی برای دختران تهیدست، دایر کرد و سپس پایه های انجمن «آزمایش بانوان» را به منظور ترویج کالاهای داخلی و تأسیس دبستان برای دختران بی بضاعت بنیان نهاد. همچنین برای رفاه حال دختران مدارس تلاش بی وقفه کرد. به طور مثال، در سال ۱۳۲۳ شمسی از نهاد نخست وزیری تقاضای هفتصد متر پارچه برای لباس عید فقیرترین دختران دبستان ها کرد. دولت آبادی در راه اهداف و اقداماتش با مخالفت های بسیاری روبه رو شد؛ اما لحظه ای از پا ننشست و به فعالیت هایش ادامه داد تا اینکه سرانجام در مرداد ۱۳۴۰ شمسی در هشتاد و دو سالگی و بر اثر بیماری درگذشت.

اصفهان یکی از درخشان ترین شهرها در تمدن اسلامی به شمار می رود. در طول تاریخ این شهر، به ویژه قرون اخیر، زنان هرچند اندک اما همانند مردان در فعالیت های فرهنگی و سیاسی و علمی شرکت کردند و در دوره ای این شهر را سرآمد شهرهای جهان ساختند. علاوه بر این، از این شهر بانوانی برخاستند که خدمت به همشهریان شان و تأمین رفاه و آسایش آن ها به دغدغه اصلی شان تبدیل شد. از این رو، به فکر تأسیس مؤسسات عام المنفعه مانند مدارس، کتابخانه ها، مساجد و کاروان سراها افتادند و از جمله اشخاص فعال و تأثیرگذار عصر خود شدند. اصفهان عصر قاجار نیز از وجود این بانوان خالی نبود. اشخاصی که تعصبات مذهبی و فرهنگی جامعه گلوی آن ها را می فشرد، اما مانع فعالیت آن ها نشد؛ بلکه بیشتر آن ها را در عزم خود راسخ کرد. بانوانی که بیشتر تلاش می کردند با ایجاد مراکز عام المنفعه همچون مدارس، زنان را از قیدوبندهای جامعه آزاد سازند و با آگاه کردن آن ها از حقوق خویش، منزلت و شأن واقعی این طبقه رنجور را به آن ها ببخشایند. صدیقه دولت آبادی یکی از آن ها است. او که زاده دولت آباد اصفهان بود و از خانواده علما و ملاکین مشهور این شهر، به تشویق پدرش میرزاهادی دولت آبادی، به تحصیل پرداخت و از کودکی زبان فرانسوی آموخت. فعالیت های اجتماعی دولت آبادی با عضویت در «انجمن مخدرات وطن» آغاز شد. انجمنی که فعالیت های عام المنفعه همچون تأسیس دارالایتام، از جمله اقدامات آن بود.

## زندگی

از آنجا که دولت آبادی

تأسیس مدارس

دخترانه را آغاز راه

ترقی بانوان ایرانی

می دانست، در

سال ۱۳۳۵ هجری

قمری برای اولین بار

در اصفهان مدرسه

دخترانه «مکتب خانه

شرعیات» را با هدف

سوادآموزی به دختران

دایر کرد



# انجمن زنان

## شکل‌گیری فعالیت‌های عام‌المنفعه گروهی زنان

○ سمیه سجادی ○

اجرائی در پرورشگاه و دبستان صورت می‌گرفت. همچون همسر امیرقلی امینی، نصرت امینی و خانم اون آلمانی تبار که در بخش دختران فعالیت داشتند. علاوه بر این، بانو امینی خارج از پرورشگاه سعی بر آن داشت که به دختران تریخ‌شده از پرورشگاه کمک کند و شرایط مناسب‌تری را برای آنان فراهم سازد.

در این دوره، همچنین با تشکیل سازمان‌های خیریه توسط خاندان سلطنتی همچون سازمان شاهنشاهی، خیریه فرح، جمعیت نیکوکاری شمس و غیره و حضور گسترده زنان خاندان سلطنتی در فعالیت‌های اجتماعی، سایر زنان نیز در سراسر ایران با عضویت در این سازمان‌ها فعالیت‌هایی را تحت نظر سازمان انجام می‌دادند. اکثریت این گروه از زنان از همسران کارمندان دستگاه‌های سیاسی همچون زنان شهردار و استاندار و سایر مؤسسات دولتی بودند.

بر همین اساس، در این دوره تاریخی در اصفهان یک «انجمن خیریه زنان اصفهان» نیز شکل گرفت و توانست با جمع‌آوری کمک‌های مردمی و بدون وابستگی به حمایت‌های حکومتی فعالیت کند. زنان اصفهان از سال ۱۳۲۵ به صورت گروهی در تشکل‌های سازمان‌یافته، فعالیت‌های عام‌المنفعه خویش را سازمان‌دهی کردند؛ به‌گونه‌ای که در این سال و در دوره نخست وزیری قوام‌السلطنه در نامه به تهران تعدادی از زنان خیراصفهان همانند فروغ قهرمان، حوری امین، صدیقه مسعود کارزونی و خانم عرفان به تشویق آقای امینی، استاندار وقت اصفهان، با تأیید درخواست تشکیل انجمنی در امور خیر فعالیت داشتند.

هدف اصلی انجمن‌های زنان آگاه‌کردن بانوان درباره مسائل اجتماعی، انجام امور خیریه به نفع طبقه کم‌درآمد، تشکیل کلاس‌های سوادآموزی برای زنان و دختران بی‌سواد بود. متأسفانه در اصفهان فعالیت‌های گروهی زنان در این زمینه به شکل محدودی باقی ماند و از طرف جامعه وقت به صورت رسمی و جدی از آن‌ها استقبال نشد.

درواقع، فعالیت‌های بیشتر در همان قالب دولتی باقی ماند. این در حالی است که در اسناد باقی‌مانده در شهرهای دیگر، خود زنان در این مورد ثابت قدم بودند.

در فرهنگ ما کارهای عام‌المنفعه همیشه به شکل‌های مختلف در جامعه جریان داشته است. اما انجام این فعالیت به شکل گروهی و زیر نظر انجمن، مربوط به دوران معاصر (دوره قاجار به ویژه عصر ناصری به بعد) می‌شود. از این دوره به بعد نمودهای جدید و نوین امور عام‌المنفعه و خیریه همچون تأسیس مدارس، ایجاد پرورشگاه، درمانگاه و بیمارستان جایگزین نمودهای سنتی همانند احداث مسجد، تکیه، حسینیه و غیره شد. در واقع از این دوران، این حرکت‌ها بیشتر به یک فعالیت اجتماعی تبدیل می‌شوند؛ نه چیزی شبیه به وقف که صرفاً امری فردی بوده است.

در این دوره حضور زنان نیز در کارهای عام‌المنفعه به همین شکل جدید گروهی بود. تا قبل از دوره مشروطه، زنان بیشتر به صورت فردی و در امور مذهبی و دینی، فعالیت‌های خیرخواهانه انجام می‌دادند. اما از این دوران به بعد، این موضوع تغییر کرد و حتی زنان طبقه متوسط نیز وارد کار شدند.

این امر در دوره پهلوی با ایجاد نهادها و سازمان‌های خیریه همچون «جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران» و «سازمان پیشاهنگی» رویکردی جدید گرفت که در آن‌ها فعالیت زنان به شکل پررنگی وجود داشت. جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی به طور رسمی در ایران فعالیت خویش را آغاز کرد و پس از آن در ایالات و ولایات با تأسیس شعبه سعی بر استمرار فعالیت‌های خیرخواهانه و عام‌المنفعه داشت. هم‌زمان با تشکیل این جمعیت در اصفهان، اقداماتی نیز برای تأسیس جمعیت شیر و خورشید سرخ بانوان در اصفهان آغاز شد. هیئت‌رئیس بانوان جمعیت در نیمه اول بهمن ماه ۱۳۱۱ با حضور خانم سیف پورفاطمی رئیس، خانم ایدن و امینی نایب‌رئیس، خانم ادلانی منشی و خانم دهش وزیرزاده تحویلدار تشکیل و حتی انتخابات هیئت‌رئیس بانوان جمعیت در اصفهان زودتر از هیئت‌رئیس آقایان تشکیل شد. علاوه بر این، زنان توانستند مبلغ ۵۰۰ تومان برای امور عام‌المنفعه جمع‌آوری کنند.

از سوی دیگر، تعدادی از زنان با حضور در پرورشگاه و دبستان جمعیت شیر و خورشید سرخ اصفهان فعالیت می‌کردند. استخدام زنان تحصیل‌کرده برای آموزش و امور

### تا قبل از دوره مشروطه،

زنان بیشتر به صورت

فردی و در امور مذهبی

و دینی، فعالیت‌های

خیرخواهانه انجام

می‌دادند. اما از این

دوران به بعد، این

موضوع تغییر کرد

و حتی زنان طبقه

متوسط نیز وارد کار

شدند

# از غم نان تا پختن نان

مردم‌نگاری مشاغل در گپ و گفت با سه نانوا

عاطفه صفری  
عکس فاطمه صفری

هنوز که هنوز است، نان مهم‌ترین خوراک مصرفی ایرانیان محسوب می‌شود. با وجود نان‌های فانتزی یا بسته‌بندی، نانوائی‌ها شلوغ هستند و مردم در صف نان سنتی می‌ایستند. نانواها فقط از گرمای تنور یا ماشین اذیت نمی‌شوند. ایستادن‌های بیش‌ازحد، آسیب زیادی به کمر و پاهای آن‌ها وارد می‌کند و درآمد نانواها هیچ تناسبی با زحمتی که می‌کشند، ندارد. آرد فقط بخشی از ماجراست و هزینه‌های تولید یک نان فقط آرد آن نیست. حالا با افزایش هزینه‌های زندگی و گران شدن همه چیز و تنه‌ا گران نشدن نان، وضعیت نانواها از قبل بدتر شده است. نان (مثل بنزین) نوعی معیار است. وقتی گران می‌شود، روی قیمت همه چیز تأثیر می‌گذارد. شاید برای همین است که دولت دلش نمی‌خواهد این بار روانی را به خود تحمیل کند. برای مصاحبه گرفتن از نانواها، وقت زیادی صرف کردیم. تعداد زیادی از نانوائی‌ها صف دورو درازی داشتند و نانواها فرصت حرف زدن نداشتند. یا اگر در وقت استراحتشان مراجعه می‌کردی، ترجیح می‌دادند آن ساعت را بخوابند که باتوجه به حجم کاری که از آن‌ها دیدیم، حق دارند دقیقه‌ای را حتی برای استراحت از دست ندهند. شاید یک نانوا بیشتر از پانزده سال نتواند کار مداوم کند و اگر مجبور باشد، آسیب‌های زیادی به بدن خود وارد می‌کند. با وضعیتی که پیش رو داریم، شاید افراد کمی به سمت مشاغل سختی همچون نانوائی بروند که صبح خیلی زود باید کار خود را شروع کنند و ساعت‌ها روی پا بایستند تا نان سفره مردم تأمین شود. به همین علت، شاید نانوائی سنتی به مرور جای خود را به نان‌های ماشینی و حتی فانتزی بدهد و نان داغ دیگر به خاطره تبدیل شود.





۱

## کاسب نباید طوری باشد که از دکانش «تار» شوند علی ناظم

چهل و سه سال دارد. پانزده سال است به عنوان نانوا کار می‌کند و قبل از این سوپری داشته؛ اما مستأجر بوده و وقتی پدرش از او خواسته برای کار به نانوائی برود، قبول می‌کند و شغل پدری‌اش را ادامه می‌دهد. از شغلش راضی نیست و کم‌درد و دست‌درد امانش را بریده. در یک ساعتی که آنجا هستیم، متوجه کار پراسترس آن‌ها می‌شویم. سه نفری در یک نانوائی که با ماشین هم کار می‌کنند، مشغول به کارند و لحظه‌ای از کار نمی‌ایستند یا نمی‌نشینند.

### چه شد که پدرتان سراغ این شغل رفتند؟

باباجون من از این مغازه‌های خواربارفروشی داشتند و توت خشک، نخودچی و این‌ها می‌آوردند و مثلاً گوشت جایش می‌گرفتند. این جوری بوده. خیلی پول مطرح نبوده. پدرم دوازده سالش بوده که باباجونم فوت می‌کند. از آن موقع می‌آید شهر از برخوردارا. عموی پدرم طوقچی نانوائی داشته و پدرم می‌رود خانه آن‌ها می‌ماند و توی مغازه‌شان هم کار می‌کند و به این ترتیب، نانوا می‌شود. خیلی از اعضای فامیل ما نانوا هستند؛ دایی‌ام، پسرعمه‌ام... اما بیشتری‌ها حالا از نانوائی آمده‌اند بیرون.

### از اول چرا نرفتید مغازه پدرتان؟

اولش می‌رفتم. اما پدرم نانوائی را فروخت و در یک مغازه دیگر سوپری زدیم. شش سالی برای پدرم کار کردم و بعد برای خودم سوپری زدم. اما چون نسبه زیاد دادم و مجبور هم بودم نسبه بدهم، خوشم نمی‌آمد. آنجایی که سوپری داشتم، اکثر افراد کارگر یک دوزندگی بودند و هفتگی مزد می‌گرفتند؛ پنجشنبه به پنجشنبه. برای همین زیاد نسبه می‌گرفتند. اما خیلی وقت‌ها نمی‌آمدند حساب کنند. بعد یک جوری شد که دیگر پول نبود که بروم بازار و جنس بیاورم. آن زمان سه چهار میلیون خیلی بود که من نسبه داده بودم. من اصلاً با سه میلیون دکان را راه انداخته بودم. نسبه که می‌بردند، جفت هم نمی‌شد.

### اینجا از اول نانوائی بود؟

بله. ولی یک سال سنگگی بود و چون من بلد نبودم، تافتونش کردیم. گفتیم یا می‌پزیم، یا تعطیلش می‌کنند. خوشبختانه شورای آرد و نان حکم پلمب نداد. پختیم و ماندیم و حالا ده دوازده سال است اینجا هستیم.

### مگر سنگگ پختن چقدر فرق دارد؟

فرق دارد. ما از اول با دستگاه می‌پختیم و با دستگاه بلدیم کار کنیم؛ شاطری سنگگی خیلی سخت است. کم‌دردهای خیلی شدیدی می‌گیرند. پارویش سه متری هست. باید این را دست بگیریم، خمیر آن کله است و باید توی تنور صافش کنی. زور روی کمر است این جوری. آن‌ها ده سال یا پانزده سال بیشتر نمی‌توانند کار کنند. ما سی سال باید کار کنیم و آن‌ها باید پانزده سالش را با بد پختی کار کنند که بازنشسته بشوند. باز شغل ما سبک‌تر از سنگگی است.

### اینجا با چند نفر کار می‌کنید؟

با سه نفر دیگر کار می‌کنیم. تنهایی نمی‌شود. البته همه کارگر پدرم هستیم.

### درآمدتان چطور است؟

درآمد روی کیسه آردش است. دولت یک چیزی تعیین می‌کند، مثلاً کیسه‌ای شصت هفتاد هزار تومان می‌خری و صد و چهل پنجاه تومان برایت می‌افتد. پول گازش هست، اجاره اگر بدهی و بیمه که چند برابر شده. خلاصه یک چیزی برای «اوشا کار» می‌ماند و ما هم مزد شاگردی‌مان را می‌گیریم.

### در کل می‌صرفد؟

نه. اما خوب نکنیم چه کار کنیم؟ درد مجبوری است.

### یعنی خودتان این شغل را دوست ندارید؟

نه. چرا باید دوست داشته باشم که چهارده پانزده ساعت روی پا بایستم؟ برای چی؟ من از ساعت پنج می‌آیم و خمیر می‌کنم و تا یک ونیم می‌پزیم. صبح‌ها بین نه تا ده، استراحتی می‌کنیم و دوباره تا ظهر کار می‌کنیم. ساعت دو می‌رویم خانه و دوباره ساعت سه برمی‌گردیم که خمیر کنیم. خمیر را باید یک ساعت، یک ساعت ونیم زودتر بزنی. وگرنه ورنمی‌آید و نانش خیلی بد درمی‌آید. خودت حساب کن، پنج صبح تا هشت شب؛ سیزده ساعت تمام روی پا هستیم.

### یعنی در مقایسه با سوپرمارکتی خیلی بیشتر کار می‌کنید؟

بله سوپری کارش کمتر بود. دو نفر بودیم و یکی از ما صبح تا ظهر بود و یکی مان ظهر تا شب.

درد

چرا باید دوست داشته

باشم که چهارده پانزده

ساعت روی پا بایستم؟

برای چی؟

خودت حساب کن،

پنج صبح تا هشت

شب؛ سیزده ساعت

تمام روی پا هستیم.

### سبک زندگی تان چه فرقی کرد وقتی شغلتان را عوض

#### کردید؟ بهتر شد؟

نه بدتر شد. الان خانمم از دستم شاکی است. جمعه که تا ظهر کار می‌کنیم، بعد از ظهر آن قدر خسته‌ایم که حال نداریم برویم بیرون. دوشنبه هم که تعطیلی مان است، آن قدر کارهای عقب مانده داریم که به هیچی نمی‌رسیم.

#### چرا شاگرد نمی‌گیرید؟

پیدا نمی‌شود. آن روزها کارگرهای دروازه دولت، دم کارخانه پلار می‌ایستادند؛ اما الان همه تلفنی شده‌اند و ما هم شماره کسی را نداریم. مثلاً اخلاقی یک نانوا این طور است که با همه گرم می‌گیرد، ما از آن اخلاق‌ها هم نداریم که زود با همه گرم بگیریم و شماره بگیریم. کارگر خوب هم پیدا نمی‌شود. نمی‌شود به کسی اعتماد کرد. می‌دانی چرا؟ بس که گرانی است. مثلاً یک کارگر با این پول‌هایی که می‌گیرد خرج خانه‌اش در نمی‌آید. مثلاً کارگری که آرد خالی می‌کند، کیسه‌ای چهارصد تومان می‌گیرد. تا شب که دویست تا کیسه هم خالی کند، می‌شود هشتاد تومان. بیست تومان هم انعام بگیرد، صد تومان. آخر یک کارگر ساده با سه چهار تا بچه، مستأجر، با صد تومان به جایی نمی‌رسد. همه برج هم که نمی‌تواند کار کند. ممکن است دو روز مریض بشود، خسته بشود. کیسه‌ها سنگین است دیگر.

#### کلا کسی برای شاگردی کردن سمت شما می‌آید؟

نه هیچ‌کس. این پسر خودم است. به زور می‌آید که پول گوشی‌اش را بدهد. وگرنه ابداً. می‌دانی چرا؟ چون کاری است که اگر ده سال توی آن باشی، هرچه درآوردی باید خرج دوا و دکتر کنی.

#### مثلاً نانوایان چه مریضی‌هایی می‌گیرند؟

واریس پا، کمردرد، دست درد. این دست روزی چهارهزار بار باید بالا و پایین برود. آهن هم باشد ساب می‌رود، استخوان که دیگر هیچی. حالا من از این جای پا واریس دارم تا پشت اینجا [با دست نشان می‌دهد]، چاره‌ای هم ندارم. باید بسازم. همان پسر عمه‌ام که گفتم از نانواپی آمده بیرون، حالا می‌رود ساختمان قدیمی‌ها را تخریب می‌کند. با همین هیلتی‌ها. خیلی هم درآمدش بهتر است و راضی است. البته هیکل ورزیده‌ای هم دارد و می‌تواند آن کار را انجام بدهد. آن‌هایی که مانده‌اند توی این شغل، چاره‌ای ندارند. کجا دوباره بروند کار کنند؟ سن ما یک جوری شده که هر جا هم بروی، کار جدید یاد نمی‌گیریم. اما جوان‌ها استعدادش را دارند و می‌توانند کار جدید یاد بگیرند.

#### یعنی اصلاً دیگر فکر تغییر شغل نیستید؟

نه اصلاً. یعنی نمی‌گذارند هم تغییر بدهیم. دولت اجازه نمی‌دهد. این دکان اگر نانواپی شد، دیگر نانواپی است.

#### اگر بخواهید نانواپی نباشد چه؟

نانواپی یک چیز عمومی است. این نانواپی‌هایی که دولتی‌اند و نان را دانه‌ای پانصد تومان می‌دهند، شهرداری عوارضشان را نصف حساب می‌کند. وقتی بخواهی کاربری‌اش را عوض کنی، باید بروی با شهرداری





تسویه کنی. همین دکان را نزدیک صدوپنجاه دوپست میلیون باید بدهی تا از نانوائی بتوانی دریاوری.

#### **پول گاز را هم کمتر حساب می‌کنند؟**

آره. عمومی حساب می‌کنند. اینجا الان برچی ششصد هفتصد تومان می‌آید. اگر بخواهند آزاد حساب کنند، از یک ونیم هم می‌زند بالا.

#### **خب شما به پسران توصیه نمی‌کنید سراغ شغل**

##### **دیگری برود؟**

چرا. درد مجبوری می‌آورمش اینجا که دنبال دوست و رفیق نرود. بزرگ‌تر که شد برود. خودم گفته‌ام حق نداری پایت را توی نانوائی بگذاری. بلایی که سر خودمان آمد، چرا سر این بچه بیاید؟ مگر چه از بقیه کمتر دارد که ساعت هفت صبح می‌روند پشت میز توی یک اداره می‌نشینند تا دوی بعدازظهر؟ تازه نشسته و هیچ‌کاری هم نمی‌کند! فوقش یک خودکار دستش می‌گیرد. مگر کمتر از آن‌هاست؟ باید درسش را بخواند به آنجا برسد. دکتر و این‌ها که نمی‌شوند ولی خب لااقل کارمند بشوند. والا!



#### **خب فکر می‌کنید در مقایسه با دگترها،**

##### **شما زحمت بیشتری می‌کشید؟**

ببینید آن‌ها زحمت خیلی می‌کشند. ولی فکر نکنم اندازه ما کار کنند. آن شغل یک ذهنی می‌خواهد، هوشی می‌خواهد. خود مدرسه‌ها اگر یک نفر هوشش خوب باشد، طرف را بالا می‌کشند. مثل قدیم نیست.

#### **شما خودتان چقدر درس خواندید؟**

تا دوم راهنمایی خواندیم و بعد ولش کردیم. نشد.

#### **از زندگی‌تان راضی هستید؟**

آره شکر خدا. آدم این کارگران دم فلکه را که می‌بیند، روزی صد هزار بار باید شکر کند. بابا صبح می‌آید می‌نشینند دم فلکه تا یکی ببردش سر کار یا نبردش. اگر نبرد که خاک به سرش است. ظهر چی بگیرد ببرد خانه؟ دست خالی باید برود. باز هم ما شکر می‌کنیم که صبح یک جایی هست برویم سر کار، شب یک چیزی بهمان بدهند ببریم خانه.

#### **شما پس خودتان را با بالاتر از خودتان مقایسه**

##### **نمی‌کنید.**

نه. من با زبردست مقایسه می‌کنم. به آنجاها نمی‌خورد که با بالادست مقایسه کنم.

#### **یعنی هیچ وقت فکرهای بزرگ نداشتید؟**

چرا. فکرش را می‌کردم. اما الان که سنم به چهل و خرده‌ای رسیده، دیگر نه. فکر بالادست نیستم. چون نه توانش را داریم و نه پولش را.

#### **چون‌تر که بودید چه آرزویی داشتید؟**

آرزو؟ اینکه مثلا چه کاره بشوم؟ دوست داشتم توی یک کارخانه‌ای جایی کار می‌کردم. کارخانه شیر مثلا. قبلا یک سالی مکانیکی هم کار کردم. اما خب ولش کردم. مکانیکی ماشین‌سنگین توی شاپور. اگر آن شغل را ادامه داده بودم، الان خیلی وضعم بهتر بود. همان وقتی که



من می‌گذارم به روزی صد تومان، کمترش را یک مکانیک می‌گذارد و سی‌چهل میلیون می‌گیرد.

### خب چرا از آن شغل بیرون آمدید؟

خب دیگر مشکلاتی بود. راهش دور بود، وسیله نداشتم. بعد هم حرف مردم که می‌گفتند «چرا بابات رو تنها گذاشتی و بیا برو پیش بابات و کمک دستش باش.» این جوری شد که پیش پدرمان برگشتیم.

### بقیه برادرانتان نمی‌آمدند پیش پدرتان کار کنند؟

نه. آن‌ها هیچ‌کدامشان نیستند. من بچه اول بودم. همه می‌گفتند «تو بچه اولی و بابات رو ول کردی رفتی. اونا کوچیک‌اند. تو لااقل کمک حالش باش.»

### به نظرتان شغل نانوایی تأثیری روی شخصیت شما

#### داشته است؟

شخصیت آدم دست خودش است. توی این شغل باید به مردم احترام بگذاری که احترام هم ببینی. نمی‌شود که یک مشتری که می‌آید اینجا سلام و علیک کند، من عنق‌هایم را بکشم توی هم. فردا می‌رود و دیگر نمی‌آید. اما وقتی خوش‌برخورد باشی، ممکن است از سه تا خیابان آن طرف‌تر بیاید اینجا نان بخرد. توی هر کاری آدم باید حرام و حلال نکند و مردم‌دار باشد و «ناموس» مردم را ناموس خودش بداند. فرقی ندارد. کاسب باید سرش توی کار خودش باشد. مثلاً اگر یک کاسب باشد که... چطوری بگویم... مثلاً چشم‌هایش «هیز» است. زنی که می‌آید خرید کند، وقتی می‌بیند این‌طور است و احساس امنیت نمی‌کند، دیگر نمی‌آید. می‌رود یک جای دیگر. کاسب نباید این‌طوری باشد که از دکانش «تار» شوند. باید کاری کند که ببیند طرفش، نه اینکه بروند.

### برای بحث حلال و حرام که می‌گویید، منظورتان دقیقاً چیست؟

ببینید مثلاً این ترازو را من گذاشته‌ام اینجا و هر پنجاه تا «چونه» می‌کشم که یک وقت سبک نباشد. چون اگر سبک باشد می‌دانی ما به چند هزار نفر مدیون می‌شویم؟ این هم بد است. آن بابا اگر یک کلاهی بردارد یا بگذارد،

سریک نفر است. ولی ما اگر این را کمی سبک بکشیم، تا غروب ممکن است دو هزار نفر بیایند اینجا و این جوری سر این همه آدم کلاه رفته است.

### روزی چند تا مشتری دارید؟

بستگی دارد. به مشتری نیست، به پختش است. یک روز ده تا کیسه می‌پزیم، یک روز هشت تا می‌پزیم... بستگی دارد.

### خب شما بر چه اساس تصمیم می‌گیرید چقدر بپزید؟

«کیل»ش برای ما مشخص است. از اول که سرشته‌ایم... سیزده سال است دیگر، معلوم است. اگر یک تکه زیاد هم بیاید، می‌زنیم به خمیر بعدی. چون ترش که نمی‌شود. اگر یکی دو روز بماند ترش می‌شود. معلوم است برای خودمان دیگر.

### عموماً چه جور مشتری‌هایی دارید؟

بد نیستند. اینجا بیشترشان خوزستانی‌اند. خوزستانی‌ها هم برخوردشان خوب است.

### راه انداختن نانوائی چقدر سرمایه می‌خواهد؟

این تشکیلات را آن موقع ده میلیون هم نشده به پا کردند؛ ولی الان این دستگاه نان‌پزی چهل میلیون است. ماشین خمیرگیری را چهار پنج میلیون خریده‌ایم، الان بیست و پنج میلیون هم نمی‌دهند. در مقایسه با قدیم، پول خیلی می‌خواهد.

### در مقایسه با قبل، درآمد شما فرقی کرده است؟

شغل ما از روزی خراب شد که معیار «متری» را برداشتند. قبلاً می‌گفتند از این نانوائی تا آن نانوائی، ۵۰ متر باید فاصله باشد که مشتری باشد برای هر نانوائی. اما از آن روز که رئیس‌جمهور [احمدی‌نژاد] گفت این فاصله را بردارید و همه مغازه بزنید که مثلاً رقابت باشد و کسی که نان بهتر می‌پزد، بماند و کسی که نان خوب نمی‌پزد برود بالا، از آن روزی که این برنامه را پیاده کردند، همه شغل‌ها خراب شد. الان خودت بین توی یک خیابان ده تا سوپری هست. مثلاً یک نانوائی اینجاست، یکی بالاتر، یکی آن طرف. چقدر مگر مشتری هست؟ چقدر مگر کشش دارد؟ آن وقت‌ها هر نانوائی پختش را می‌کرد و حداقل روزی هفت هشت تا کیسه می‌پختند. الان به نظر تان وقتی نانوا پخت نمی‌کند و فروش ندارد چطور می‌شود؟ مجبور می‌شود آن‌ها را بفروشد. برای چی؟ برای اینکه کرایه دکانش را در بیاورد و مزد شاگردانش را بدهد. چه کار کند؟ آن هم باید از جایی در بیاورد دیگر. از آن موقع که این فاصله را برداشتند، دیگر کاسبی خراب شد.

### فد

توی این شغل باید به

مردم احترام بگذاری

که احترام هم ببینی.

نمی‌شود که یک

مشتری که می‌آید اینجا

سلام و علیک کند، من

عنق‌هایم را بکشم توی

هم. فردا می‌رود و دیگر

نمی‌آید





۲

## این نان تا پخته نشود از تنور جدا نمی‌شود

حسین اسدزاده

تقریباً چهار سال است در این مغازه کار می‌کند. از بوشهر آمده و اول در شاهین شهر ساکن شده‌اند. آنجا سوپرمارکتی داشته‌اند و بعد دوباره به شغل قبلی‌شان یعنی نانواپی برگشته‌اند. مغازه از خودش است و به جز پسرش، دو کارگر دارد. برخورد گرمی دارد و اصفهانی نبودنش به جز لهجه، از همین ویژگی‌اش پیداست! دلش می‌خواست معلم بشود و از آنجاکه علاقه داشته با مردم در ارتباط باشد، حالا در نقطه مناسبی ایستاده است.

### چرا نانواپی زدید؟

فکر می‌کردیم راحت تر است. اما برعکس دیدیم سخت تر است.

### یعنی هیچ تجربه‌ای از نانواپی نداشتید و سراغ این

#### شغل آمدید؟

چرا، داشتیم. بوشهر نانواپی داشتیم. تقریباً بیست سالی آنجا بودیم.

### چند وقت است از بوشهر آمده‌اید؟

دوازده سال. اول شاهین شهر بودیم و آنجا سوپری داشتیم. به نظرم نانواپی بهتر است.

### چرا؟

ببینید نانواپی یک خوبی دارد که نقد است. سوپری کلاً نسیه بود. مردم هر روز هم نان می‌خواهند. نمی‌توانند یک روز نان نگیرند. اگر یک روز هم نگرفتند، روز دوم باید بگیرند. ولی سوپری نه.

### اگر بخواهید نانواپی را توصیف کنید، چه جور شغلی

#### است؟

به قولی باید توی این شغل انصاف داشته باشی. البته هر شغلی، نه تنها نانواپی. ببینید این شغل، خیلی بابرکت است. یعنی شغلی است که حلال و حرام داخلش است.

### شغل‌های دیگر این طور نیست؟

چرا، هست. ولی بحثش فرق می‌کند. چون با برکت خداست، بحثش فرق می‌کند با شغلی مثل سوپری یا مصالح‌فروشی.

### در کل راضی هستید؟ شغل سختی نیست؟

بله، کاملاً. ولی خب سخت هم است. من ساعت چهارونیم باید اینجا باشم. مخصوصاً برای خمیرکردن که من انجام می‌دهم. سختی‌های خودش را دارد. نسبت به شغل‌های

دیگر سخت است. راضی هستیم به رضای خدا. آدم تشش سالم باشد، بچه‌هایش سالم باشند، راضی است.

### بوشهر بهتر بود برایتان یا اصفهان؟

آنجا بهتر بود. آنجا محل کارگری است. نان بیشتر می‌خورند. فروشمان آنجا خیلی بیشتر بود. آنجا اگر بیست تا کیسه پخت می‌کردیم، اینجا هفت کیسه است. سه چهار برابر بود.

### عموماً روزی چند تا مشتری دارید؟

اینجا تقریباً دویست تا. تخمین زدیم و دیدیم که همین حول و حوش، ده تا بالا و پایین، مشتری داریم.

### ساعت کاری‌تان به چه شکل است؟

خب صبح که ساعت چهارونیم می‌آییم و ظهرها هم گاهی می‌رویم، گاهی نه. تا ساعت هشت شب هم بازیم.

### مشکلات این شغل به نظرتان چیست؟

هر شغلی مشکلات خودش را دارد. مثلاً ما بیمه نداریم. دولت انگار ۳۰ درصد کمک می‌کرد، مثل اینکه آن راهم برداشتند.

## ۲۲

هر شغلی مشکلات

خودش را دارد. مثلاً ما

بیمه نداریم. دولت انگار

۳۰ درصد کمک می‌کرد،

مثل اینکه آن راهم

برداشتند



### به نانوایا یا کلا؟

نه فقط به نانوایا، در سال آینده گویا ۳۰ درصد را هم کارفرما باید بدهد.

### درآمد این شغل چطور است؟

ببینید باید دید در مقایسه با چه شغلی، ولی درکل بستگی به خود انسان دارد و حساب و کتابی که توی کارش دارد. کسی هست که مثلا سوپری دارد و متوجه نمی‌شود و چک می‌کشد و می‌کشد، بعد می‌بیند با پنجاه شصت میلیون بدهی باید جمع کند. ولی یکی هم هست حساب و کتاب دارد و وضعیتش خوب است. هر کاری باشد، باید حسابت درست باشد. همین شغل ما؛ من این نشانه را اینجا روی این چانه می‌گذارم که بدانم روزی چند تا نان می‌پزیم. همین هم برنامه نداشته باشی مطمئن باش دچار مشکل می‌شوی. من به شما گفتم دو بیست نفر مشتری داریم؛ چون شمردیم. همین جوری الکی نگفتم.

### چقدر تحصیلات دارید؟

من تا سوم راهنمایی خواندم و نشد ادامه بدهم.

### دلان می‌خواست چه کاره بشوید؟

فکر که می‌کردیم اما خوب نشد. آن موقع امکانات نبود متأسفانه. روستا بودیم. بیشتر از این مدرسه نبود اصلا.

### خب چی توی ذهنتان بود؟

دیگر فایده که ندارد. گذشته است. ولی حقیقتش دلم می‌خواست دبیر بشوم. یک شغلی که بتوانم بیشتر با مردم در ارتباط باشم.

### چرا؟

خب دیگر ذاتی است. مثلاً یکی را می‌بینی دوست دارد تنها باشد. دوست دارد شغلی داشته باشد که کمتر با مردم در ارتباط باشد. من اما نه. من برای راحتی به شاهین شهر آمدم. سوپری زدیم و خوب آن طور شد. بعد دوباره به سمت نانوایی رفتیم.

### چه جور مشتری‌هایی دارید؟

همه جور آدمی هست. جوان، پیر...

### جوان‌ها الان کمتر نمی‌آیند نانوايي؟ مثلا گرایش به نان

#### فانتزی بیشتر نیست؟

نه، نه. نان تنوری یک چیزی است که مشتری خاص خودش را دارد. این نان تا پخته نشود، از تنور جدا نمی‌شود.

### یعنی کار شما کساد نشده؟

نه اتفاقا بیشتر و بهتر هم طرفدار پیدا کرده. مثلا مشتری‌های اینجا را نگاه کن، بعد برو مشتری‌های ماشینی‌ها را هم ببین. به نظر من سیستم ما دارد به عقب برمی‌گردد. حتی از نظر ظروف هم بخواهیم حساب کنیم، یک دوره‌ای می‌گفتند ظرف رویی خوب است؛ مسی بد است. ولی الان دوباره همه برگشتند به این جنس‌ها. نان هم همین طور. مردم دوباره به نان تنوری رو آورده‌اند.



### آدم

آدم‌هایی هم داریم که

آمده‌اند صد تومان،

دویست تومان داده‌اند

که کسانی که می‌آیند

نان می‌خواهند و پول

ندارند، مجانی بهشان

بدهیم. توی ایران هنوز

انسانیت هست



### پسران هم همین جا کار می‌کنند. خودتان تومیه

#### کردید به اینجا بیاید؟

نه، نه. هر شغلی خودش دوست داشته باشد می‌تواند برود. من نگفتم نیا. ولی خوب بستگی به خودش دارد. آن یکی پسر هم بالا خوابیده! بستگی به خودش دارد که توی چه شغلی می‌توانند موفق باشند. علاقه مهم‌ترین چیز است. بعد هم باید ببیند سود دارد، ندارد. ولی خوب هر شغلی بخواهد برود، اول علاقه. بعد هم پول که راه حل تمام مشکلات است [می‌خندد].

### این شغل آن قدری درآمد دارد که به پسران بگوید

#### بیاید و آن را ادامه بدهد؟

نه. آن طوری هم نیست. فعلا باید فقط بتوانیم خرجی مان را دریاوریم.

### شما خودتان را جزء کدام قشر یا گروه اقتصادی

#### می‌دانید؟

ما که جزء قشر ضعیف هستیم.

### ماشینتان چیست؟

بیکان دارم.

### سالی چند بار مسافرت می‌روید؟

بستگی دارد. دو سال است که هیچ جا نرفتیم. قبلا می‌شد. البته از وقتی نانوايي زده‌ایم خیلی سخت شده. مجبوری یکی را حتما جای خودت بگذاری. باید از قبل هماهنگ کنی که یکی به جای تو بایستد.

### چند نفره می‌شود مشتری‌ها را راه انداخت؟

سه نفر حداقل باید باشند. ماشینی‌ها می‌توانند با تعداد کمتر کار کنند. حتی یک نفره. اما تنوری نه.

### چه شد از شاهین شهر آمدید؟

شاهین شهر بهتر بود. اما خوب ما دنبال یک ملکی می‌گشتیم که با مغازه باشد. چون فایده ندارد کرایه کنی، نمی‌صرفد. اینجوری شد که تصمیم گرفتیم یک جایی باشد که با ملک باشد و بخریم. شاهین شهر مردم وضعیتشان بهتر بود، همه بازنشسته بودند. ولی اینجا قشر ضعیف بیشتر است.

### قشر ضعیف بیشتر نان می‌خورند؟

آره خوب. اکثر غذاهایشان با نان است. پولدارها غذاهای متنوعی می‌خورند. ولی این‌ها نه. همه غذاهایشان را با نان می‌خورند.

### وضعیت اقتصادی امروز در شغل شما تأثیری داشته؟

بله حتما. قبلا طرف می‌آمد سی‌چهل تا نان می‌برد، حالا ده تا می‌خرد. باور کن بعضی‌ها هستند پول ده تا نان را هم ندارند.

### آدم‌هایی هم دارید که پول نداشته باشند

#### و نان بخواهند؟

بله داریم. اما از آن طرف، آدم‌هایی هم داریم که آمده‌اند



صد تومان، دویست تومان داده‌اند که کسانی که می‌آیند نان می‌خواهند و پول ندارند، مجانی بهشان بدهیم. یا حتی کسانی هستند که می‌آیند می‌گویند امروز را کلا مجانی نان بده و هزینه‌اش را می‌دهند. توی ایران هنوز انسانیت هست.

### تابه حال شده خودتان توی خانه نان نداشته باشید؟

بله شده. مثلا یادم رفته. یا کسی آمده و نان خواسته، ما هم نان خودمان را داده‌ایم به او.

### آینده این شغل را چطور می‌بینید؟

به نظرم خوب نیست. الان اگر بخواهند سهمیه نان را گران کنند یا کم کنند یا قطع کنند، نمی‌صرفد. نان گران می‌شود، همه چیز گران می‌شود. نان گران بشود توی سود نانوایان فرق ندارد؛ اما برای مردم بد می‌شود.

## د

پولدارها غذاهای

متنوعی می‌خورند.

ولی قشر ضعیف نه.

همه غذاهایشان را با

نان می‌خورند

## شاطری و غم نان

### علی آقا

بیست و نه سال است کار می‌کند. چهل و پنج سال دارد. قبلاً فریدن بوده و بعد به اصفهان آمده است. شاطر یک نانوايي است و برای کسی کار می‌کند. در طول زندگی اش مشغول کار بوده و هنوز به آنجا که باید نرسیده یا اولیات زندگی اش را نتوانسته تأمین کند. باین حال، گلایه‌ای ندارد و از زندگی اش راضی است.

### چه فرقی می‌کرد شهرستان با اینجا؟ چرا آمدید؟

خب محیط خودمان بود دیگر. بهتر بود. اما دیدیم وضع کار خراب است، جمع کردیم آمدیم اصفهان. اول به خاطر کارخانه فرش آمدیم. اما شش ماه که کار کردیم ورشکست شد. ما هم آمدیم بیرون و دوباره سراغ نانوايي رفتیم. زمستان‌های آنجا چون سرد است، کار نیست. وضع کار خیلی بد می‌شود.

### همیشه شغل نانوايي بوده؟

من همه‌کاره‌ام! اما متأسفانه شغل اصلی‌ام این است!

### چه کارهایی کردید مثلاً؟

بنایی کردم، تیرچه‌بلوکی کردم، سوپری کار کردم، همه‌کاری، هرچه بوده و نبوده انجام دادم.

### چرا این همه شغل عوض کردید؟

خب درآمد نبوده. هزینه‌هایمان بالا بوده. جواب نمی‌داده.

### چرا آخر سر توی این شغل ماندگار شدید؟

خب من از بچگی آن را یاد گرفتم و از آن موقع نانوايي می‌کنم. حدوداً کلاس پنجم بودم. هم نانوايي می‌کردم، هم صحرا می‌رفتیم. همه‌کاری می‌کردیم.

### پدرتان چه کاره بودند؟

کارگر ساده بود. درآمد هم نداشت.

### نانوايي را از کجا یاد گرفتید؟

از مادرم یاد گرفتم، توی خانه. اول «چونه‌گیری» و بعد بیواش بیواش بقیه کارهایش را هم یاد گرفتم و بعد رفتم دکان یکی شاگرد شدم.

### چند سال شاگردی کردید؟

من الان هم شاگردم! برای بقیه کار می‌کنم. آن موقع که بچه بودم خب حرفه‌ای نبودم. اما الان همه‌کار بلدم. اما باز هم برای خودم کار نمی‌کنم.

### چرا نتوانستید برای خودتان مستقل بشوید؟

درآمد ندارم. الان هم مستأجرم. جواب نمی‌دهد. سرمایه می‌خواهد کارراه انداختن.

### خب این همه سال کار کردید. تصمیمات اشتباه گرفتید

#### یا دلیل دیگری داشت؟

نه. درآمد نداشتیم. خرجم زیاد است. دو تا دانشجو دارم.





۳

من خیلی کار کردم اما خوب پدرمادرمان هم نداشتند. خرج آن‌ها را هم باید می‌دادم. هرچه درمی‌آوردیم می‌خوردیم می‌رفت. صد سال دیگر هم زندگی کنیم همینیم.

### درکل چه جور آدمی بودید؟

من از بچگی سرم توی لاک خودم بوده و همه‌اش کار کردم. نه سیگاری بودم نه معتاد بودم.

### چرا بعضی‌ها وضعشان خوب می‌شود و شما نه؟

خب آن‌ها به نظرم مال پدری دارند. چیزی بهشان رسیده یا بالاخره از یک طریقی کمک شده؛ وگرنه با کارکردن نمی‌شود.

### قبلا وضع بهتر بود یا الان؟

ما از همان اول نداشتیم و الان هم نداریم. حرف حق است دیگر. من همه‌کاری می‌کردم. چندین کار انجام می‌دادم هم‌زمان. هرچه از دستم برمی‌آمد می‌کردم. ولی شب که می‌آمدم گشنه بودم. نبود دیگر؛ درآمد نبود. الحمدلله هیچ اشتباهی هم نداشتم. ناشکر نیستم؛ اما خوب دیگر هنوز هم دستمان خالی است. همین که تمنای سالم است و داریم کار می‌کنیم، شکر.

### جوان‌تر که بودید هدف‌تان در زندگی چه بود؟

هیچی. بدبختی. همه‌اش توی فکر کار بودیم. بچه هم که بودم درس می‌خواندم و کار هم می‌کردم.

### چقدر درس خواندید؟

من تا پنجم ابتدایی رفتم و دیگر نرفتم. مدرسه اذیتان می‌کردند. امکانات نداشتیم. بابای من هیچی نداشت. همه هزینه‌هایش با خودمان بود.

### در کل راضی هستید از کارتان؟

راضی هستیم دیگر. راضی نباشیم چه کنیم؟ راضی‌مان می‌کنند!

### چه توقعی دارید؟ چه کسی باید برای وضعیت شما کاری کند؟

خدا. کسی دیگر به داد ما نمی‌رسد. دولت هم که هیچی.

### حق خودتان نمی‌دانید که زندگی بهتری داشته باشید؟

چرا حق ما هست حتما. من ده سال مسافرت نرفته‌ام. بچه‌ها هم نرفته‌اند. به خاطر چی؟ به خاطر اینکه امکانات نبود. نه وسیله‌ای دارم نه پولی.

### بچه‌هایتان چه برنامه‌ای دارند برای آینده‌شان؟ امید دارید که وضعشان بهتر بشود؟

بله. امید داریم. چرا نداریم؟

### همیشه امیدوار بوده‌اید؟

بله از بچگی همین‌طور بودم. بالاخره کم‌وزیاد، خدا رسانده.

### کارتان خیلی خسته‌کننده است؟

بله خیلی. این قدر خسته شده‌ام که پاهایم اصلا جان

ندارد. شب که می‌روم باید سرو ته بخوابم. پاهایم را می‌بندم بالا، سرم پایین است. چون خون می‌رود پایین. واریس دارم. نانوایی تنوری زحمتش بیشتر است. من اینجا شاطرم. از ساعت شش می‌آیم سر کار و ظهر می‌روم نهار و دوباره برمی‌گردیم تا هشت. خیلی روی پا هستیم. نسبت به شغل‌های دیگر خیلی خسته می‌شویم؛ بیش از اندازه.

### قصه زندگی‌تان را اگر بخواهید تعریف کنید، چه جوری تعریف می‌کنید؟

چه جوری بگویم که برایت خوب باشد؟ زندگی چیست مگر؟ زندگی سختی دارد دیگر. سبک‌سنگین دارد. می‌گذرد دیگر. همین که خائمان خوش اخلاق است، یک دنیا است.

### پس از زندگی مشترکتان خیلی راضی هستید؟

بله، خیلی. الحمدلله که خانم خوبی داریم. این یک قلم را خوبش را داریم. اگر هیچی بهمان ندادند، این یکی خوب است.

### چند سالگی ازدواج کردید؟

تقریباً بیست و پنج شش سالگی بود.

### خانمتان خانه دارند؟ هیچوقت فکر نکردید ایشان هم سرکار بروند؟

بله خانم‌دار است. نه هرگز. من موافق نیستم. اگر قرار باشد شب و روز کار کنم، می‌کنم.

### سرگرمی‌هایتان چیست؟

هیچی. اینجا کار می‌کنیم، شب می‌رویم می‌خواهیم. شام نخورده خوابیم. نهار نخورده خوابیم.

دو

این قدر خسته شده‌ام

که پاهایم اصلا جان

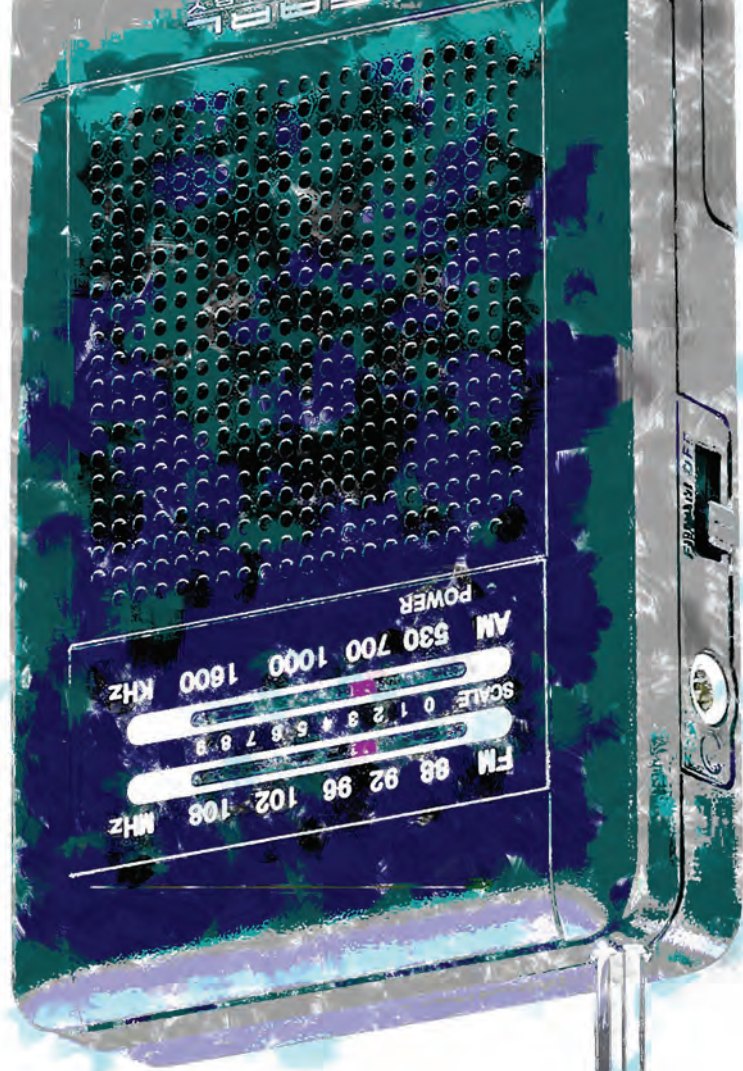
ندارد. شب که می‌روم

باید سرو ته بخوابم.

پاهایم را می‌بندم بالا،

سرم پایین است. چون

خون می‌رود پایین



# ای نامه که می روی

روایت‌های شفاهی از روش‌های ارتباطی و جایگاه رسانه‌ها در قدیم

## به سویش...

امروزه کافی است بخواهید درباره موضوعی خبری کسب کنید. پیش از اینکه به خودتان زحمت بدهید و برای روشن کردن تلویزیون و پیدا کردن شبکه‌های خبری در میان لیست بی‌شمار شبکه‌های تلویزیونی از جایتان بلند شوید یا چند دقیقه‌ای برای روشن کردن لپ‌تاپ و جست‌وجوی یک سایت خبری و پیدا کردن خبر مورد نظرتان وقت صرف کنید، می‌توانید از طریق تلفن همراهتان و با لمس چند نقطه به صفحه‌های مجازی بروید که در بیست و چهار ساعت شبانه‌روز خبرهای جورواجور درباره هر موضوع از هر نقطه دنیا را برای مخاطبان‌شان مخابره می‌کنند. حالا این همه سرعت و تنوع برای انتخاب رسانه‌های بی‌شمار را بگذارید کنار وضعیتی که مردم تا همین چند دهه پیش برای کسب خبر درباره موضوع مدنظرشان داشته‌اند. موضوع جالبی که در این شماره «کافه» به آن پرداخته و روایت‌هایی خواندنی از مردمان آن روزگار را برایتان تعریف کرده‌ایم.

○ فرناز کلیاسی ○

### ۵۲

آن روزها سرعت انتشار

یا بهتر است بگوییم

«پخش شدن» خبرها

مثل امروز این همه

پیرشتاب نبوده. زمان

می‌برده تا خبری از

کوشه‌ای از مملکت به

کوشه دیگر برسد

کردند که آقامجید مدال طلا گرفته و دارد از خارج به ایران برمی‌گردد! بعداً معلوم شد که مسابقات در ایران بوده و آقامجید هم مدالی نگرفته و فقط در مسابقات از او تقدیر شده!

وقتی دارم از آقای مهدوی تشکر و خداحافظی می‌کنم، انگار که ناگهان چیزی به خاطرش رسیده باشد، می‌گوید: «خبر شهادت پسر برادرم را آقامحسن، مستأجرشان برایم آورد. برادرم مستأجری در خانه‌شان داشت که برای اولین بار پسر برادرم را با خودش به جبهه برد. از قبل هم رفاقتی باهم داشتیم. وقتی «حبیب» شهید شد، آقامحسن یک‌راست آمد مغازه و به من خبر داد. بعد هم باهم رفتیم این طرف و آن طرف پرس‌وجو کردیم و مطمئن شدیم که شهید شده است. شاید اگر امروز بود، این خبر را هم می‌شد توی همین گوشی‌های تلفن پیدا کرد. قبل از اینکه به من و پدر و مادرش برسد...»

#### شنیدن خبرها از کاسب‌های محله، همسایه‌ها و فامیل!

رسیدن خبرهای روز به روز به زنان خانه‌دار در گذشته هم ماجراهای خودش را داشته است. آن‌ها کمتر از همسر و فرزندان‌شان در فضای بیرون از خانه به سر می‌بردند و می‌شود گفت تنها منبع کسب خبر برایشان اعضای خانواده و همسایه‌ها و فامیل بوده‌اند. «اعظم خانم» هفتادوشش سال دارد و از اوایل دهه پنجاه یاد می‌کند که شوهرش برای اولین بار تلویزیون نسبتاً بزرگی را با خودش به خانه می‌آورد. او می‌گوید: «تا قبل از اینکه تلویزیون به خانه‌مان بیاید، شب‌ها رادیو گوش می‌کردیم. البته من بیشتر شنونده برنامه‌های شب بودم و خبرها را دنبال نمی‌کردم. وقتی شوهرم به خانه می‌آمد، موج رادیو را عوض می‌کرد تا خبر بشنود و بعد هم بعضی‌هایشان را برای من و بچه‌ها تعریف می‌کرد. وقتی هم تلویزیون به خانه‌مان آمد، یکی دو ساعت در روز بیشتر روشنش نمی‌کردیم که آن‌هم شب‌ها بعد از شام بود که دورهم جمع می‌شدیم و گاهی همسایه‌هایمان هم برای تماشای

آن روزها سرعت انتشار یا بهتر است بگوییم «پخش شدن» خبرها مثل امروز این همه پرشتاب نبوده. زمان می‌برده تا خبری از گوشه‌ای از مملکت به گوشه دیگر برسد و چه بسا خیلی از اتفاقات می‌افتاده بی‌آنکه کسی خبری از آن‌ها بشنود. حال اینکه مردم در جریان جزئیات اتفاقات یک کشور دیگر قرار بگیرند، امکان ضعیف‌تری هم داشته است.

#### رادیو جیبی آقای مهدوی!

آقای مهدوی بیشتر از چهل سال است که در خیابان عبدالرزاق مغازه پارچه‌فروشی دارد. او روزهایی را به یاد دارد که این خیابان شاهد تظاهرات دوران انقلاب و بعد هم تشییع جنازه شهدایی بوده که پیکرشان از جبهه‌های جنگ به اصفهان بازگشته بود. او می‌گوید: «چند سال مانده به انقلاب، در بعضی از خانه‌ها تلویزیون پیدا می‌شد. رادیو را خیلی‌ها داشتند، ولی تلویزیون خیلی کم بود. ما و اغلب همسایه‌ها هم رادیو داشتیم و تنها منبعی که از آن خبر می‌گرفتیم همین رادیو بود. پدرم هر شب که به خانه می‌آمد، قبل از هر کاری رادیوی کوچکش را روشن می‌کرد و همه‌مان خبرهای شاه و مملکت را از آن می‌شنیدیم. یادم هست که خبرهایی مثل برگزاری جشن هنر شیراز یا سفرهای شاه و خانواده‌اش به کشورهای دیگر را از همین رادیو شنیده بودم. بعدها که خبر فرار شاه و آمدن امام به ایران را دادند، دیگر خودم یک رادیوی کوچک جیبی داشتم که همه‌جا دنبال بودم. آن روزها فضای کشور خیلی ملتهد بود و نمی‌شد تا شب صبر کنیم و وقتی به خانه می‌رسیم رادیو گوش بدیم. رادیو همه‌جا دنبال بود و البته اغلب توی لباسم پنهانش می‌کردم که دردسرساز نشود.»

همیشه شنیدن خبر یک‌سوی ماجراست و تحلیل و بررسی‌اش از سوی طیف‌های مختلف مردم سوی دیگر! آقای مهدوی در این باره می‌گوید: «آن روزها دسترسی مردم به خبرهای دست‌اول زیاد نبود. معمولاً کسانی که رادیو یا تلویزیون داشتند یا روزنامه می‌خواندند بیشتر در جریان اخبار بودند. اما بقیه خبرهایی را که از این‌و آن می‌شنیدند برای همدیگر تعریف می‌کردند و همین باعث می‌شد گاهی خبر شاخ‌وبرگ پیدا کند و اصل و اساسش زیر سؤال برود. من و چند نفر از کاسب‌های این دور و بروقتی خبر مهمی می‌رسید دم مغازه یکی‌مان جمع می‌شدیم و درباره آن باهم حرف می‌زدیم. هر کس چیزی می‌گفت و خبر را برای خودش تفسیر می‌کرد. یادم هست که یکی از جوان‌های محله خواهرم در مسابقات ورزشی مقامی کسب کرده بود. مردم محله که خبر را از این طرف و آن طرف و ناقص شنیده بودند، همه‌جا را پر

#### ۲۵

آن روزها دسترسی

مردم به خبرهای

دست‌اول زیاد نبود.

معمولاً کسانی که

رادیو یا تلویزیون

داشتند یا روزنامه

می‌خواندند بیشتر در

جریان اخبار بودند. اما

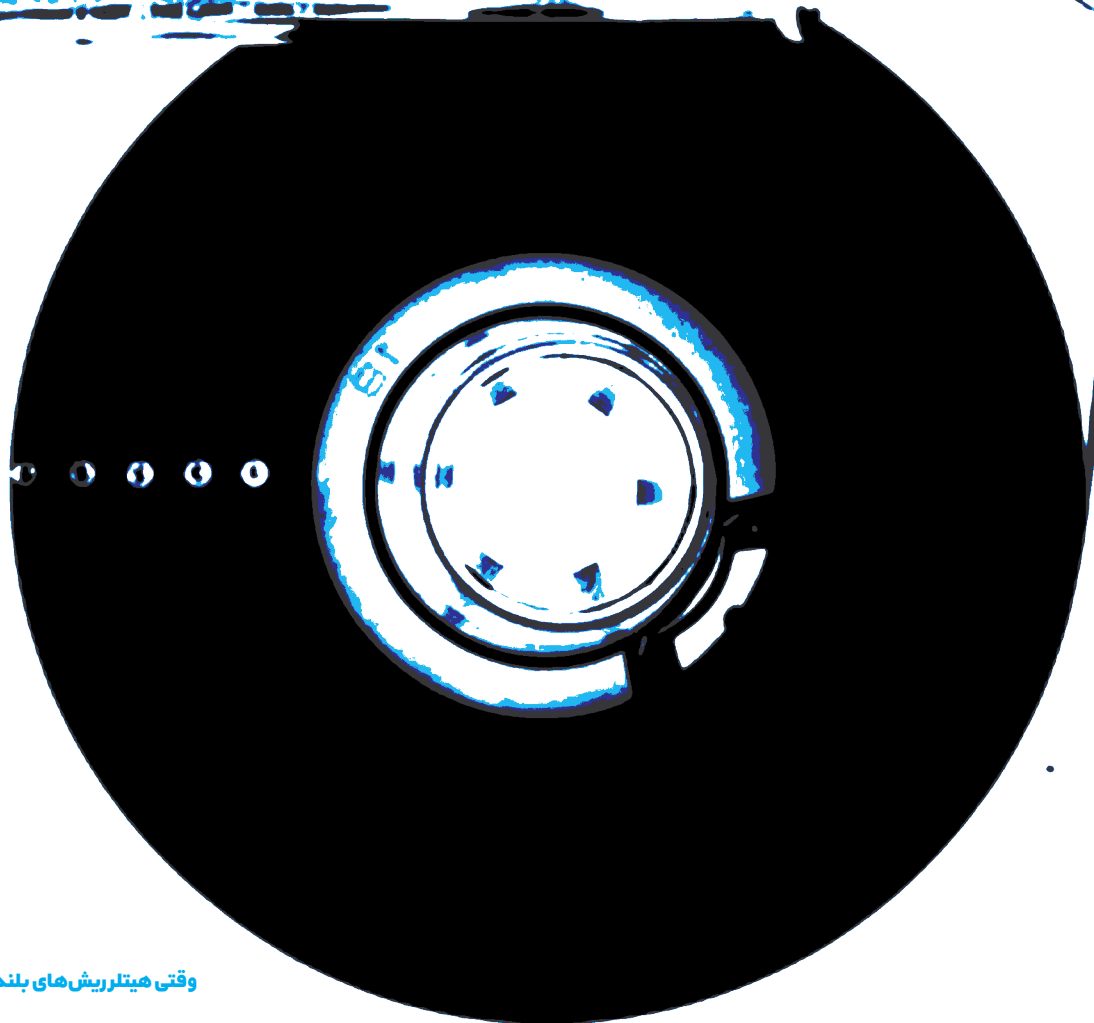
بقیه خبرهایی را که

از این‌و آن می‌شنیدند

برای همدیگر تعریف

می‌کردند





### وقتی هیتلریش های بلندی داشت!

شنیدن خبر درباره کسی یا مکانی که هیچ عکس و تصویری از او ندیده ایم هم خودش ماجرابی است! ذهنمان هر طور دلش می خواهد از آنچه شنیده تصویر می سازد و بخش جالب ماجرا وقتی است که برای اولین بار با تصویر واقعی آن سوژه روبه رو می شویم. این اتفاق امروزه که عکس ها و مطالب و محتوای خبری و رسانه ای تا حد زیادی در دسترس همه است، کمتر رخ می دهد. اما در گذشته بیشتر بوده است.

حالا بشنوید از «احترام خانم» هفتاد و هشت ساله که می گوید در سال های جوانی اش تصویر عجیب غریبی از هیتلر در ذهنش ساخته و مدت ها بعد که تصویر واقعی او را می بیند، از فاصله زیاد تصورش با واقعیت شوکه می شود! او تعریف می کند: «جوان که بودم از این طرف و آن طرف چیزهایی درباره هیتلر شنیده بودم. می دانستم که رهبر آلمانی ها بوده و خیلی مردم بی گناه را کشته و دستش به خون خیلی ها آلوده شده. شنیدن همین خبرها باعث شده بود که توی ذهنم از او تصویر عجیب غریبی بسازم. دست خودم هم نبود. وقتی یاد او می افتادم یا درباره اش حرفی می شنیدم، ناخودآگاه تصویری که از او ساخته بودم به ذهنم می آمد. مرد بلندقد چهارشانه ای

سریال ها و برنامه ها به خانه مان می آمدند. من اغلب وقتی برای خرید از خانه بیرون می رفتم یا به مهمانی و برای دیدن همسایه ها به خانه شان می رفتم بعضی خبرها را می شنیدم. مثلاً یادم هست که خبر به دنیا آمدن آخرین بچه محمدرضا پهلوی را از همسایه کناری مان شنیدم. با خبرهای تظاهرات قبل از انقلاب و آتش گرفتن سینما رگس را از کاسب های محله مان شنیدم. خبر مرگ تختی را هم پدرم بهمان داد که آن روز آمده بود سری به من و بچه ها بزند. یادم هست که چقدر پدرم از این اتفاق غصه دار بود. بعدها که دیگر به انقلاب نزدیک شدیم خبرهای جورواجور از تظاهرات و... را پسرم که آن روزها دانشجو بود برایمان می آورد. هر روز هم یک روزنامه یا مجله می خرید و به خانه می آمد. روزنامه ها را برایمان می خواند و ما از حوادث باخبر می شدیم. این روزها هم که دیگر منتظر رسیدن هیچ خبری نیستیم، رادیو و تلویزیون شبانه روز خبر می خوانند. بچه ها و نوه ها هم همین که یک سر بیایند و بروند یک عالم خبرهای ریز و درشت سرزبان شان می چرخد. یکی شان از برجام می گوید، آن یکی از گران شدن تخم مرغ و دیگری از کرونا و... ما هم حوصله شنیدن خیلی خبرها را نداریم اما چاره ای هم نیست.»

### فد

خبرهای تظاهرات قبل

از انقلاب و آتش گرفتن

سینما رگس را از

کاسب های محله مان

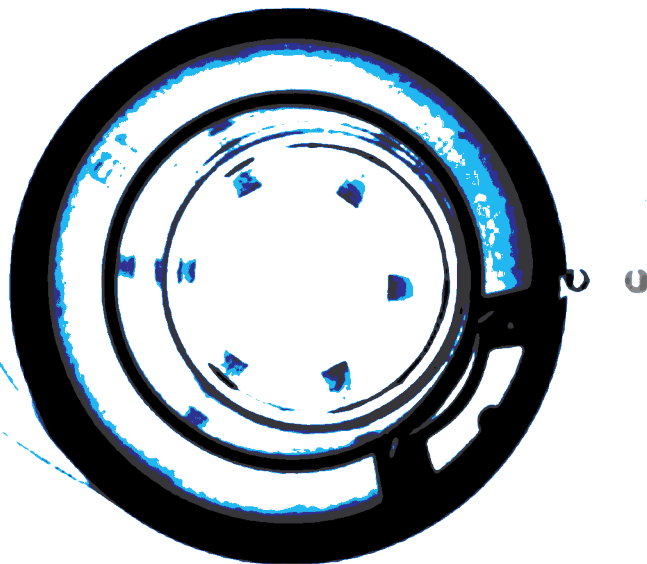
شنیدم. خبر مرگ تختی

را هم پدرم بهمان داد که

آن روز آمده بود سری به

من و بچه ها بزند





را می دیدم که تمام صورتش را ریش های بلند و نامرتب و کثیف پوشانده و چشم های خیلی درشت و قیچی دارد. تا اینکه یک بار عکس کوچکی از او را روی صفحه مجله ای دیدم. اولش باور نمی کردم خودش باشد. از یکی دو نفر پرسیدم که گفتند خود هیتلر است. وقتی دیدم اصلا ریش ندارد و سبیلش هم آن قدر کوچک است خیلی تعجب کردم. اصلا فکر نمی کردم این شکلی باشد.»

احترام خانم درباره خواننده هایی که صدایشان را از رادیو می شنیده هم تصویرهای زیاد و اغلب دور از واقعیتی در ذهنش ساخته است. او می گوید: «آن روزها تنها سرگرمی مردم همین رادیو بود که شب ها آهنگ پخش می کرد. البته رادیو را که دست ما نمی دادند و فقط بابام توی اتاقش داشت که گاهی وقتی روشنش می کرد و صدایش می آمد بیرون اتاق و ما هم بهره ای می بردیم! شب ها که آهنگ پخش می کرد صدا را کمی بلندتر می کرد تا ما هم بشنویم. بعدها شوهرم هم رادیو داشت که دیگر هرشب توی خانه روشن بود. قمر، گلپا، عبدالوهاب شهیدی، (امین الله) رشیدی و خیلی های دیگر در رادیو می خواندند. من هم از هر کدام صدای عکسی توی ذهنم داشتم که بعدا وقتی عکس هایشان را دیدم فهمیدم با خودشان خیلی فرق داشته. البته هنوز هم وقتی صدایشان را می شنوم همان عکسی که ازشان توی ذهنم بود به یادم می آید نه عکس واقعی خودشان...»

### نوارکاست هایی پراز صدای زندگی...

آدم توی هر دوره و زمانه ای بلد است چطور با امکاناتی که در دست دارد، کارش را راه بیندازد و از قافله عقب نماند. در چند دهه پیش هم که امکانات ارتباطی این همه زیاد و متنوع نبود، ابزارهای ارتباطی جای مهمی در زندگی مردم داشته اند.

«حسین آقا» بازنشسته شرکت نفت است و سال هایی را به خاطر دارد که در جنوب دور از زن و بچه اش کار می کرده است. او می گوید به دلیل بیماری تنفسی پسر کوچکش، خانواده اش در آن زمان نمی توانسته اند با او به جنوب کشور بروند و بنابراین دور از او در اصفهان ساکن بوده اند. او از آن سال ها خاطره های جالبی دارد و می گوید: «خانه ما تلفن داشت و من روزی یک بار تلفنی با همسرم صحبت می کردم. اما برای تلفن محل کارمان معمولا چند دقیقه بیشتر اجازه تماس نمی دادند. برای همین هم

همیشه کلی از حرف هایمان باقی می ماند و ناچار بودیم برای هم نامه بنویسیم. توی آن نامه ها از اوضاع و احوال خانه، بچه ها، شهر، سیاست و اوضاع مملکت برای هم می نوشتیم. گاهی نامه ها تا بیست صفحه هم می رسید. یادم هست که ذوق و شوق زیادی برای خواندن نامه های همسرم داشتم و همیشه از او می خواستم تا جایی که می تواند طولانی و مفصل و با ذکر جزئیات برایم بنویسد. او معمولا همیشه همراه با نامه ها از خودش، بچه ها، پدر و مادرم عکس می فرستاد. تنها دلخوشی من در آن سال ها همین عکس ها و نامه ها بود.»

او ادامه می دهد: «منزل پدر و مادرو دو خواهرم با منزل ما در یک محله بود. در قدیم یکی از ویژگی های خوب زندگی، همین نزدیکی ها بود. مثلا گاهی وقتی به خانه تلفن می زدم، پدر و مادرم هم پای تلفن بودند. سریع از خانه شان می آمدند تا بتوانیم چند کلمه ای باهم حرف بزنیم.»

یکی دیگر از راه های ارتباطی حسین آقا با خانواده اش، نوارکاست هایی بوده که همسرش از صدای خودشان ضبط و برای او ارسال می کرده است. او می گوید: «توی نامه نمی شد از خیلی چیزها صحبت کرد. مثلا گاهی دلم لک می زد صدای خنده یا گریه بچه هایم را بشنوم. همسرم ابتکار جالبی به خرج داد و شروع کرد به پرکردن نوارکاست هایی از صدای خودش و بچه ها. شنیدن این نوارها لذت خیلی زیادی برایم داشت و هنوز هم آن ها را برای یادگاری نگه داشته ام. یک بار هم همسرم از جشن تولد فرزند خواهرم نوار صوتی ضبط کرد و برایم فرستاد. همه اعضای خانواده توی نوار با من چندکلمه ای حرف زده بودند. وقتی آن را شنیدم انگار خودم هم در میانشان بوده ام...»

### تذکره

آن روزها تنها سرگرمی

مردم همین رادیو بود

که شب ها آهنگ پخش

می کرد. البته رادیو را

که دست ما نمی دادند و

فقط بابام توی اتاقش

داشت که گاهی وقتی

روشنش می کرد و

صدایش می آمد بیرون

اتاق و ما هم بهره ای

می بردیم! شب ها که

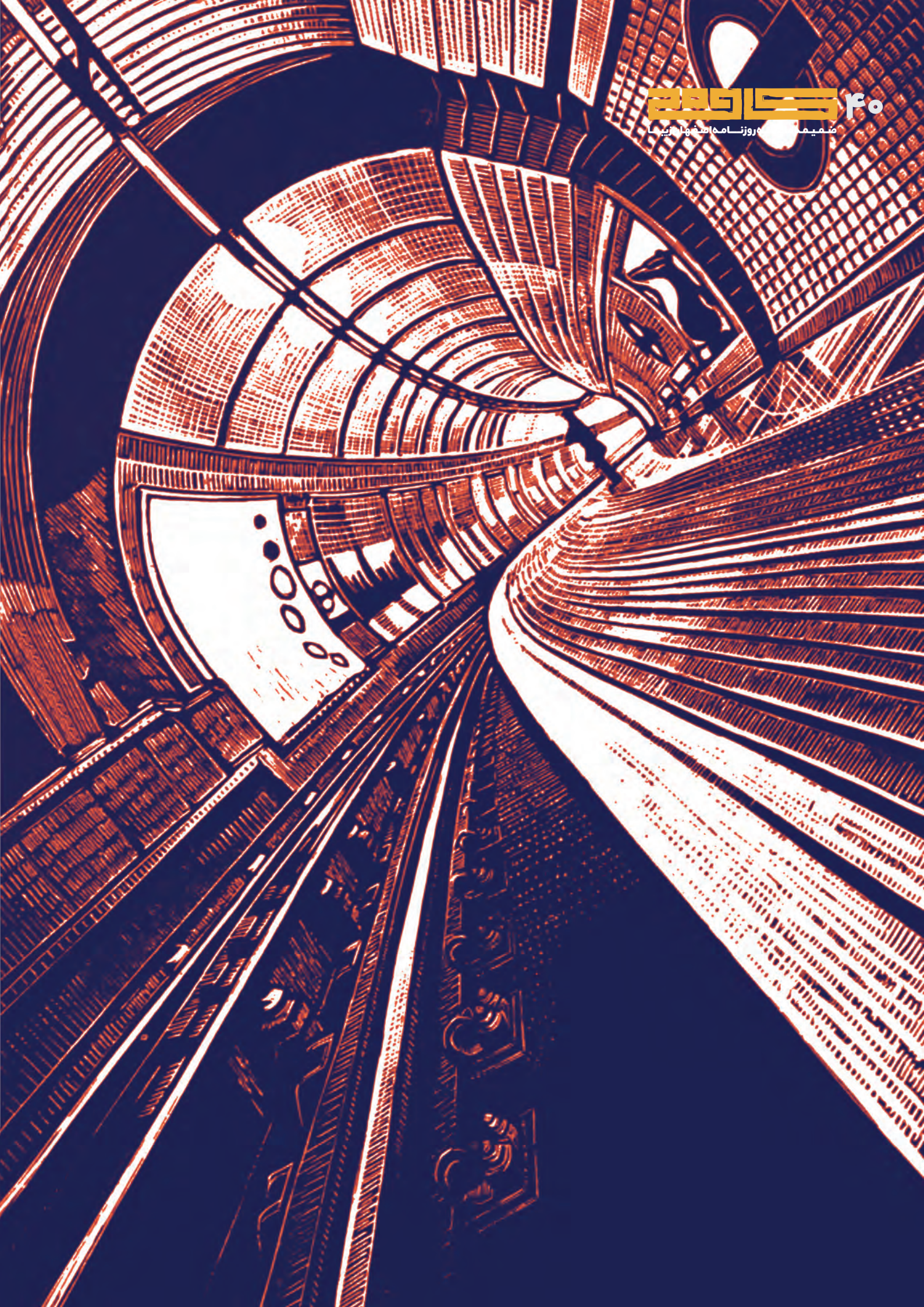
آهنگ پخش می کرد

صدا را کمی بلندتر

می کرد تا ما هم بشنویم







# قتل «ناگهان»

آن پایین همه چیز حساب شده است...

## وولعِ شهر

○ عباس کیانی ○

ارتباط درون و بیرون به حدی ضعیف است که می‌توان مترو را همچون سیلندری مملو از مولکول‌هایی به نام مسافران پنداشت؛ مسافرانی که درون سیلندر محبوس شده‌اند. برای لحظاتی که حداکثر و به‌زور به نود ثانیه می‌رسد، مترو کاملاً ایزوله می‌شود تا به ایستگاه بعد برسد. همین چند ثانیه کافی است تا ارتباطی درونی شکل گیرد. اما خبری از این ارتباط نیست؛ برخی به این ارتباط بی‌میل‌اند، یا خسته‌اند و به خواب می‌روند. ارتباطشان با دنیای خودشان است یا دنیایی فرای مترو؛ در دنیای خواب سیر و سیاحت می‌کنند. جنبه خسته‌کننده بودن مترو از اینجا نشئت می‌گیرد که هیچ دیدی به شهر و محتویاتش ندارد. تابلوی مغازه‌ای وجود ندارد، فونداسیون ساختمانی قد نمی‌کشد، نور لامپ‌های نئون و ال‌ای‌دی چشم را نمی‌زند، رنگ مفهومی ندارد، رنگی تغییر نمی‌کند. خبری از نارنجی و زرد پاییز و برگ‌های خشکیده و قهوه‌ای، یا سبز بهاری نیست. اگر کلیپ جدیدی برای آن تلویزیونک‌های جاخوش‌کرده بر دیواره درونی واگن‌ها ساختند که هیچ؛ وگرنه سال به دوازده ماه، نه چیزی ساخته می‌شود و نه رنگی عوض. تابه‌حال که به چشم من این‌طور آمده است: سرعت تغییرات در فضای مترو پایین است، گویی تونل سیاه مترو، سیاه‌چاله‌ای عظیم است که زمان را کش و قوس می‌دهد. اندک تغییرات هم در نقطه‌ای معین و از پیش تعریف‌شده رخ می‌دهد. تغییر در همان نقطه‌ای که چشم انتظارش را می‌کشد، متولد می‌شود و این تولد مصادف است با مرگ «ناگهان» و به دنبال آن مرگ «هیجان» برخاسته از رخداد تغییراتی که ذهن، انتظارش را نداشته است. اما آن بالا در عرض یک چشم‌برهم‌زدن مغازه کتاب‌فروشی به مانتوفروشی تغییر ماهیت می‌دهد. چهارباغ را در نظر آورید؛ فست‌فودی‌ها و کافه‌ها روزبه‌روز بیشتر می‌شود، و پتترین و نمای مغازه‌ها نونوار می‌شود و این تب‌وتاب به قدری سریع و در مقیاسی وسیع اتفاق می‌افتد که دو چشم برای رصد آن کم است. هرروز چشمانت خلّاتی را در خود حس می‌کند، کنجکاوی‌اش را که ادامه دهد پی به تخریب ساختمانی می‌برد که تا همین دیروز نورهای کورکننده تابلوی سردر آن تا شعاع دوسه متری جلوی و پتیریش را روشن می‌کرد.

زیرزمین اوضاع کمی متفاوت است. همه چیز حساب و کتاب دارد و این از مزه کار کاسته است. «ناگهان» معنایی ندارد و هیجان غرق در یکنواختی دست‌وپا می‌زند. این قتل ناگهان و آن یکنواختی، شاخصه‌های یک مهندسی محض است. مهندسی‌ای که من آن را برای شهر سرزنش می‌کنم. شهر یک اتفاق است؛ اتفاقی بزرگ با مجموعه‌ای از عوامل اتفاق‌زای انسانی و غیرانسانی که در نهایت آن را به سیستمی پیچیده و البته هیجان‌انگیز و غیرقابل پیش‌بینی تبدیل می‌کند. مادامی شهر من را به حضور فرامی‌خواند که پیش‌بینی‌ناپذیر باشد. اگر شهر تغییری نکند، اگر منجمد و گند پیش‌رود، ارتباط و تعامل من با شهر به حداقل می‌رسد و این نقطه آغازین فرایند مرگ موجودی عظیم‌الجثه، به نام شهر است. حال می‌توان به این پرسش پاسخ داد که چرا بسیاری در فضای مترو یا خوابشان می‌برد یا خود را با کتاب سرگرم می‌کنند و تعاملشان با خود فضای مترو حداقل است؟ پاسخش این است: مترو عاری از هرگونه «تراوش پیش‌بینی‌نشده اطلاعات» است، حداقل تعامل و در نتیجه حداکثر خواب و چشم‌برهم‌گذاشتن در فاصله‌های زمانی سپری‌شده در واگن‌های مترو.

دنیای پیش‌بینی‌شده مترو یک خوبی بزرگ دارد و آن دامن‌زدن به ولعی است که جز با شهر ارضا نخواهد شد، با سرعت پایین تغییرات و بکدستی فضای زیرشهر، نگاه زیادی، از در و دیوار شیشه‌های واگن بالا نمی‌رود، زمان زیادی در تاریکی سپری می‌شود. بازتابی نیست که شکار چشمان مسافران شود. هرنگاهی در واگن، گوشه‌ای می‌نشیند و کز می‌کند. اما به محض شنیده شدن صدای زنگ و بازشدن درهای مترو، پا بر قدرت گریز نگاه می‌افزاید و دسته‌دسته، نگاه‌ها چون توده‌ای عظیم از مسافران به بیرون می‌گریزند و ولعشان را با پیاده‌روها، و پتترین مغازه‌ها، آدم‌های شهر و جاخالی‌های جدید ارضا می‌کنند. هر بازسازی و بازشکل‌گیری تصویر شهر، طعمه‌ای جدید برای دیدگانی به حساب می‌آید که کمی پیش‌تر در واگن‌های مترو به کمین نشسته بود.

۵۵

جنبه خسته‌کننده بودن

مترو از اینجا نشئت

می‌گیرد که هیچ دیدی

به شهر و محتویاتش

ندارد. تابلوی

مغازه‌ای وجود ندارد،

فونداسیون ساختمانی

قد نمی‌کشد، نور

لامپ‌های نئون و

ال‌ای‌دی چشم را

نمی‌زند، رنگ مفهومی

ندارد، رنگی تغییر

نمی‌کند

پاورقی

مترونامه مجموعه یادداشت‌هایی است درباره متروی اصفهان که نویسنده در آن، مترو و تمام متعلقات آن، از تجهیزات و فضاهای وابسته گرفته تا آدم‌هایش را مورد توجه قرار می‌دهد و حاصل برداشت‌های شخصی‌اش را ثبت می‌کند.

# آزادی به قیمت مرگ

کشوری دیگر بودند؛ اما گویا زندگی سرسازگاری با آن‌ها نداشت؛ سه انسان خسته، گرسنه و تنها در کشوری که چیزی از مردمانش نمی‌دانستند.

«همیشه این روزها را به عنوان غمگین‌ترین روزهای زندگی‌ام به خاطر می‌آورم. باران به شدت می‌بارید. نمی‌دانستیم باید کجا برویم تا بخواهیم. پراز دلتنگی بودم.»

حتی وقتی اقوام خود را پیدا کردند، به خاطر وضعیت و موقعیتشان هیچ‌کس راضی نمی‌شد به آن‌ها کمک کند و حتی کار به جایی رسید که برای سیرکردن شکمشان مجبور شدند دزدی کنند.

این داستان یا بهتر بگوییم رنج‌نامه واقعی، چنان جذاب است که هر لحظه مخاطب را به دنبال خود می‌کشاند؛ تاجایی که احساس می‌کند از خواندنش سیر نمی‌شود و مدام دوست دارد خواندن را ادامه دهد.

سرگذشت این خانواده بسیار تلخ و ناراحت‌کننده است؛ ولی این نوید را می‌دهد که برای رسیدن به راهی که برای آن برنامه‌ریزی کردیم، باید تا سرحد توان تلاش و کوشش کنیم.

اینکه فردی برای آزادی، رسیدن به هدف، فرار از مرگ و حتی رسیدن به غذا این‌طور خودش را به آب و آتش بزند، بسیار عجیب و گاه باورنکردنی می‌شود.

سال‌ها بعد این دختر کوچک که اکنون بیشتر از بیست سال دارد و بالاخره موفق شده از کشورش فرار کند، در توصیف کره جنوبی، این وطن تازه‌اش، چنین می‌نویسد: «گاهی اوقات زندگی در اینجا با وجود باران‌های سنگین ماه ژوئیه یا اجاره‌بهای آپارتمان‌ها که سر به فلک می‌کشد و ترافیک سنگین که ساعت‌ها طول می‌کشد، سخت می‌شود. با این حال، زندگی در اینجا نشاط دارد و بسیار راحت است. اینترنت پرسرعت همه‌جا در دسترس است؛ چیزی که جالب و سرگرم‌کننده است و در هر گوشه خیابان در شب و روز می‌توانید از آن استفاده کنید.»

در سال‌های اخیر، خواندن کتاب‌ها و مطالبی درباره کشور کره شمالی برای خیلی‌ها به مسئله‌ای هیجان‌انگیز تبدیل شده است. اینکه چرا این کشور همچون کشورهای دیگر جهان با بقیه ارتباط ندارد و حکومتی که بر سر مردمانش است چگونه توانسته تا الان بر آن‌ها حاکم باشد و... پرسش‌هایی است که پاسخش تقریباً مشخص نیست. در این باره، کتاب‌های زیادی نوشته شده و تحلیل‌های مختلفی ذیل آن بیان شده؛ ولی موضوع مهم این است که از صحت و سقم قطعی این مطالب اطلاع زیادی در دست نیست.

«هزاران فرسنگ تا آزادی» نام کتابی است که شرح حال زندگی مادری همراه با دو دخترش را مطرح می‌کند که برای رسیدن به آزادی و حفظ جان خود، مسیر بسیار سخت و طاقت‌فرسایی را آغاز کردند و در نهایت به موفقیت رسیدند.

این زندگی غیرعادی و سخت آن‌ها بود که باعث شد دختر خانواده در آستانه دوازده‌سالگی وصیت‌نامه خود را بنویسد!

مادر خانواده که چند روزی از خانه بیرون می‌رود تا بتواند برای بچه‌ها غذایی برای خوردن پیدا کند؛ نه تنها موفق نمی‌شود که به اتفاقاتی ناراحت‌کننده هم برمی‌خورد.

دختر کوچک با ناامیدی بسیار، با شکم خالی و دلی نگران در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد: «مامان منتظرت بودم. شش روز منتظرت بودم. احساس می‌کنم به زودی می‌میرم. چرا هنوز بزنگشته‌ای؟»

وقتی مادر برمی‌گردد، نتوانسته برای بچه‌ها غذایی تهیه کند. تا اینکه هر سه تصمیم می‌گیرند از کشور فرار کنند! تصمیمی بسیار سخت که قطعاً برای آن‌ها از زندگی در چنین وضعیتی بهتر بود. پس از کش و قوس‌های فراوان بالاخره تصمیم گرفتند که از راه رودخانه از کشور فرار کنند و به چین بروند.

با مشقت فراوان این مرحله را پشت سر گذاشتند. حالا در

○ ویژه ماهری ○



## برشی از کتاب

در سنئول، درباره اردوگاه‌های وحشتناک کار در کشور شنیدم، جایی که همین حالا حداقل ۱۵۰ هزار زندانی به آرامی می‌میرند. وقتی در کره شمالی زندگی می‌کردم، حتی روحم از این اردوگاه‌ها خبر نداشت؛ فقط می‌دانستم که مردم ناپدید می‌شوند. در سنئول، اغلب درباره پناهندگانی می‌شنوی که آن‌ها هم مثل من فرار کرده‌اند. حالا فهمیده‌ام که کشور ما در واقع زندانی بزرگ است؛ جایی که بازداشت‌شدگان از بدبختی‌شان بی‌خبرند؛ زیرا اولین اولویت آن‌ها همیشه جنگیدن برای زندگی‌شان بوده است.



# رازهای خواهر شرلوک

مروری بر فیلم انولا هولمز

○ حدیث متقی ○



**سال انتشار:** ۲۰۲۰  
**محصول کشور:** انگلیس  
**کارگردان:** هری بردبیر  
**رده سنی:** PG تماشای این فیلم برای تمامی سنین مناسب است.  
**زمان:** ۱۲۳ دقیقه

که نمی‌توان این چنین خود را پنهان کند دارد؟! پیتر دبروج، منتقد وایتی فیلم را چنین توصیف می‌کند: «انولا هولمز فیلمی ویکتوریایی است که در آن هرگز صدای فنجان‌های چای را نمی‌شنویم.» با وجود این، به نظر می‌رسد این فنجان‌های چای در سکوت همچنان روی رف‌ها خودنمایی می‌کنند.

انولا هولمز اقتباسی است از کتاب اول مجموعه‌ای نوشته نانسی اسپرینگر و به کارگردانی هری بردبیر که ما او را با سریال‌هایی مثل «فیلیپ» و «کشتن ایو» می‌شناسیم. این فیلم بیش از آنکه ادامه‌دهنده راه فیلیپ باشد، با رویکرد کشتن ایو ساخته شده است. فیلیپ به لحاظ ساختاری بسیار جلوتر از دو اثر است. ساده‌ترین مقایسه‌ای که می‌توان کرد، نحوه استفاده از فلش بک و عنصر فاصله‌گذاری است. این عناصر در سریال فیلیپ کارکردی زیبایی شناسانه دارند، اما در انولا، صرفاً در حد بازیگوشی‌های تکنیکی باقی می‌مانند. اینجاست که نقش فیبی والر-بریج، بازیگر و نویسنده فیلیپ، بیشتر به چشم می‌آید. بی‌پروایی جسورانه و آزاردهنده شخصیت فیلیپ با بی‌پروایی روتوش شده و ترو تمیز و هالیوودی انولا بسیار متفاوت است. شاید نشانه‌هایی از شخصیت فیلیپ را بتوان در مادر انولا یافت تا خود انولا. شجاعتی که حتی خود انولا در مواجهه با آن (در صحنه یافتن اثبات مواد منفجره) انگار که سرخورده می‌شود. انولا هولمز از هر ژانری چیزی در خود دارد. کمی اکشن و ماجراجویی، طنز، رمز و راز و در نهایت داستانی عاشقانه، با سرزنش‌هایی که راه را برای ادامه ماجرا باز می‌گذارد.

شرلوک هولمز یکی از چهره‌های شناخته‌شده داستانی است. علاوه بر اقتباس‌های مستقیمی که از او شده، متناسب با زمان در قالب شخصیت‌های متفاوت (مثل دکتر هاوس عجیب‌غریب و نابغه) در فیلم‌ها و سریال‌ها ظهور کرده است. این بار اما شرلوک هولمز را در قامت دختری نوجوان (انولا) که به عنوان خواهر کوچک شرلوک معرفی می‌شود، می‌بینیم. خواهری که به نظر می‌رسد نبوغ ارثی خانواده در او نیز شکوفا شده و حتی در گشودن رازهای سربه‌مهر از برادر افسانه‌ای خود هم جلو می‌زند. برخلاف خانم مارپل که زن بودن و حتی سال خورده بودنش در برخی از داستان‌ها و سازوکارهای کارآگاهی عناصری کلیدی‌اند، زن بودن انولا هولمز کارکردی جز دادن رنگ و بویی تازه به یک شخصیت شناخته‌شده قدیمی ندارد. خلق شخصیت‌هایی مثل انولا ادای دینی است به زنان در ادبیات و سینما که برای سال‌های زیادی تنها در نقش‌های مکمل حضور داشته‌اند. در راستای این هدف، حتی فیلم‌ساز مجبور شده تاریخ را دستکاری کند که البته این امر به خودی خود ایرادی ندارد؛ چراکه داستان‌ها می‌توانند تاریخی باشند که ما آرزویشان را داریم. اما این دست‌کاری گاهی می‌تواند نقض غرض باشد. انولا از دنده چپ شرلوک خلق شده است و در نسبتش با او شناخته می‌شود و گرچه دیدن دختر جوان جذاب بی‌پروایی که البته باهوش هم هست، می‌تواند لذت‌بخش باشد، به جز این، با وجود اصرار و اشاره‌های فیلم، بسیار محتاط است و حرف بیشتری برای گفتن ندارد. با وجود خلق شخصیت جذاب مادر انولا که به نظر می‌رسد یک فمینیست دواتشه است، فیلم موضع خود را در قبال او مشخص نمی‌کند. به نوعی وضعیتی بلا تکلیف را انتخاب می‌کند تا دل همه موافقان و مخالفان فمینیسم را به دست آورده باشد. حتی پیام‌هایی که فیلم می‌دهد مخاطب را سردرگم می‌کند. مثلاً اینکه انولای نوجوان به خاطر فیزیک و کمی سن می‌تواند به گفته خودش هر گاه احساس نیاز کند پوششش را تغییر دهد، چه وجهی از شخصیت او و توانایی‌هایش را آشکار می‌کند؟ و چه نتیجه‌ای جز شرمندگی از فیزیک زنانه، برای مخاطب نوجوانی



**EnOLA**

**HOLMES**



و ادبی بریتانیایی است که در سال ۱۳۹۶ نشر بان آن را منتشر کرده است. نگاه انتقادی او به تمام ابعاد و مفاهیم جهانی، او را در دسته متفکران تأثیرگذار و عمیقی که همیشه حرف تازه‌ای برای گفتن دارند، جای داده است. ترجمه دقیق، روان و کارشناسانه عباس مخبر هم کتاب را به یک منبع جذاب برای مطالعه همه افراد تبدیل کرده است. ایگلتون که می‌توان لقب یکی از بزرگ‌ترین و باهوش‌ترین متفکران و فیلسوفان دوران معاصر را به او داد، در این اثر خود به کاوش درباره مسئله معنا در ابعاد فردی و اجتماعی پرداخته است. کتاب از چهار فصل تشکیل شده و در ۱۲۴ صفحه چاپ و پخش شده است.

ایگلتون در این کتاب، داعیه دادن جواب قطعی به این سؤال سخت و بزرگ را ندارد؛ سؤالی که سابقه‌ای به اندازه تاریخ هبوط انسان دوپا روی زمین دارد. او درباره انتخاب این موضوع برای کتاب خود می‌گوید: «من سعی کرده‌ام با موضوعی که در قلمرو فرهیختگان قرار دارد در حد امکان سبک و روشن برخورد کنم و در عین حال آن را جدی بگیرم.»

و این دقیقاً اتفاقی است که بعد از خواندن این کتاب برای شما رخ می‌دهد. شما جواب قطعی برای سؤال ابدی و ازلی «معنای زندگی چیست؟» پیدا نمی‌کنید؛ اما بینش و نگاهی هموارتر و دقیق‌تر برای ادامه مسیر به دست می‌آورید. منصفانه بودن نثر ایگلتون و توجه او به ظرایف زندگی در عصر حاضر، از زاویه دیگری به این سؤال همیشگی و مهم نگاه می‌کند و سعی می‌کند آن را پاسخ دهد.

ایگلتون با نگاهی تاریخی و سلسله‌مراتب وار در فصل اول شرح مختصری از پرسش‌ها و پاسخ‌های مختلفی که در طول تاریخ حول محور این سؤال بنیادین به وجود آمده‌اند، می‌دهد. سپس در فصل دوم به «مسئله معنا» و هجده به وجود آمده درباره آن در عصر مدرنیته برای انسان‌های مدرن می‌پردازد. او در این فصل می‌نویسد: «شاید عالم آگاهانه طراحی نشده باشد و تلاشی هم نکند تا پیامی را به ما برساند، اما عرصه آشوب هم نیست. به عکس، قوانین بنیادی آن نوعی زیبایی، تقارن و صرفه جویی را به نمایش می‌گذارند که می‌تواند اشک دانشمندان را در بیاورد.» او سرانجام در فصل سوم، «کسوف معنا» به عصر پسامدرنیته می‌رسد. در عصر پسامدرن، معنا از مفهوم تهی می‌شود؛ اما نیاز به آن همچنان باقی است. در این فصل با مرور ادبیات پست مدرن، مفهوم معنا را در این عصر شرح می‌دهد. در قسمتی از این فصل می‌نویسد: «معنا یک فرایند همواره پایان ناپافته نیز هست، نوعی حرکت از یک نشانه به نشانه‌ای دیگر، بدون ترس یا امید بسته شدن.»

او در هر فصل با بیان ساده، روشن و روان خود درباره نحوه مواجهه متفکران هر دوره با این سؤال بی‌مکان و بی‌زمان، توضیح می‌دهد. کتاب به کمک مثال‌های متنوع و روزمره‌ای که از زندگی افراد می‌آورد، توأمان که اثری جدی و قابل تأملی است، خواننده را با خود همراه کرده و معنای زندگی را در بطن خود زندگی مورد پرسش قرار می‌دهد.

ایگلتون در فصل آخر با عنوان «آیا زندگی همان چیزی است که می‌سازیدش؟» مشغول جمع‌بندی نظریات خود، خواننده‌ها و نوشته‌هایش می‌شود. شاید بتوان فصل آخر را جذاب‌ترین و کامل‌ترین بخش این کتاب دانست. جایی که ایگلتون به طرح نظریات شخصی خودش درباره معنای زندگی می‌پردازد.

## مسئله معنا

مروری بر کتاب معنای زندگی

# و مصائب مربوط آن

یگانه محسنی پویا



برشی از کتاب  
معنای زندگی راه حلی برای یک مسئله نیست، بلکه زیستن به شیوه‌ای معین است. این پرسش ما را طبیعی نیست، بلکه اخلاقی است. چیزی جدا از زندگی نیست، بلکه چیزی است که زیستن را به امری ارزشمند بدل می‌کند. می‌توان گفت حد معینی از کیفیت، عمیق، فراوانی و فشرده‌ی زندگی است.

عصر مدرن را عصر رشد فکری و آگاهی انسان در قسمت‌های مختلف زندگی‌اش می‌دانند. مدرنیته با سودای آزادی، انتخاب و اختیار در دو بیست سال اخیر، بیش از همه دوران‌ها، بشر را به عنوان موجودی کاملاً مختار و متفکر معرفی کرد. رفته رفته اما گویی سرعت پیشرفت معنوی انسان‌ها به سرعت مادی‌شان نرسید و انسان مدرن دچار مسئله معنا شد؛ معنا و مفهومی برای زندگی، هم در جزو هم در کل.

کتاب «معنای زندگی» نوشته تری ایگلتون، نظریه پرداز اجتماعی

## سفری به خیال

### مروری بر پادکست رادیو دیو

خالقی، خواننده کرد سنندجی، به مثابه مادری است که در غم ازدست دادن عزیزانش در جنگ مویه سر می دهد و ما را در این غم شریک می کند. صدای کمانچه کیهان کلهر، نواهای جهانبخش رستمی و علی اکبر مرادی با یادآوری آنچه کولبران از رنج دنیا بر جان می پذیرند، غمی بر دل می نشاند ماندگار و فراموش ناشدنی. با وجود این غم عمیق، زمانی که صدای تنبور از میانه کوه ها و دشت ها به گوش می رسد و رنگ و گرمای مردمان کرد را به یاد می آورد، بی گمان می توان گفت «به بهشت می ماند هورامان.»

در کنار سفر به گستره های فرهنگی، با بعضی قسمت ها می شود سفر کرد به درون؛ مثل چند قسمت آخر که به ترس های وجودی انسان ها از جمله دلیل زندگی، تنهایی و مرگ پرداخته شده است. با شنیدن نامه های آدم ها برای یکدیگر، می شود سفر کرد به انتهای دوست داشتن. یا آنجا که در دفاع از طبیعت مه لقا ملاح می گوید: «باید گفت می توانیم نجات بدهیم طبیعت را، سفر به سرزمین آرزوها و امید است.»

شما می توانید با موضوع مورد علاقه تان در قسمت های رادیو دیو شنیدن این پادکست را آغاز کنید. خواهید دید که چگونه قسمت به قسمت با آن هم سفر خواهید شد. در هر قسمت درباره فرهنگ آن منطقه خواهید آموخت. با آدم هایی که کمتر نامی از آن ها شنیده اید آشنا می شوید و تکه هایی از موسیقی، کتاب و فیلم که در طول قسمت ها می شنوید، چنان میل به شنیدن، خواندن و دیدن را در شما بیدار می کند که پس از آن به دنبال قسمت های کامل استفاده شده در هر اپیزود خواهید رفت. همچنین می توانید مهمان یکی از قسمت های این رادیو باشید و با خواندن قطعه ای، خاطره و تجربه ای دل نشین برای خود رقم بزنید «و... خدا نگهدار.»

«به رادیو دیو گوش می کنید.» در این شماره، به سراغ پادکستی رفته ام که گویی یک مهمانی تمام عیار است در سفر به دور دنیا. گروه رادیو در توصیف این پروژه می گویند «مجله ای شنیداری فرهنگی و هنری است که با کلاژی از ادبیات و موسیقی به سفری خیال پردازانه و جست و جوگرانه می رویم.» این گروه میلی به معرفی اعضای خود ندارد. تا آنجا که در اجرای زنده یکی از اپیزودها، گویندگان اصلی، با نقابی از دیوها در صحنه ظاهر شدند؛ اما از فرایند قسمت ها می توان فهمید که اعضای علاقه مند به حوزه های سفر، فرهنگ، موسیقی و ادبیات، تولید این پادکست را بر عهده دارند و ایده آغاز آن به گفته خودشان، در آبان ۹۳ از پیاده روی طولانی در جنگل های بهشهر شکل گرفته است.

هر یک از قسمت های این پادکست سفری است به یک گستره فرهنگی که هر لحظه می تواند شما را غافلگیر کند. زمانی که یک «جرعه چای در صحرای آفریقا» دور آتش با قبیله طواری می نوشید و به موسیقی گوش می دهید، می توانید برای جشن سیب زمینی تازه برنامه بریزید. وقتی با «دیدار در حلب»، اشک در چشمانتان حلقه زده، ناگهان صدای ترومپت ابراهیم مألوف شما را مسحور می کند و کسی در پس زمینه برایتان شعری از انور سلمان می خواند: مردم چشم های تو زندان را نمی شناسند. در ساحل دریای زیبای آبی نشسته اند، تازیانه نمی خورند، اعدام نمی شوند. مردم چشم های تو تنها یک دین دارند و به آن ایمان دارند. وطن من چشم های توست... «فردا آسمان رشت بارانی است» و زمانی که با شنیدن درد دل های بیژن نجدی با شیخ زاهد گیلانی، غرق می شوید در یاد بوی شالیزارهای برنج و باغ های چای و کلوچه، مردمان محلی با فولکلورهای گیلکی دورتان را می گیرند و احمد عاشورپور برایتان می خواند. میانه عیشتان می بینید نشسته اید سربیک کلاس آشپزی و مزه غذای گیلکی می پیچد زیر دندانتان. در ادامه سفر زمانی که غم بمباران شیمیایی حلبچه، لیخند روی لبان را محو می کند، جادوی موسیقی کردی غم را به اشک بدل می کند تا قلبتان از هم نپاشد. نوای گروه کامکارها، گروه شمس و شهرام ناظری تسلی می شود بر دردهای این خطه بردلتان. لالایی مظهر





# نوش داروی

مروری بر کتاب «ذهن حواس جمع»

## حواس پرتی های امروز

ویداکوهی

کاری داشته باشید و محرک های حواس پرتی را مسدود کنید و در مرحله آخر با توافق ها جلوی حواس پرتی را بگیرید. توافق ها راهی اثبات شده برای مهار خودمان اند و تضمین می کنند به حرفمان عمل کنیم.

در ادامه فصل های مجزایی از کتاب هم به مشکل حواس پرتی در محل کار، تربیت بچه های حواس جمع و روابط حواس جمع می پردازد. این فصل ها هم به شدت کاربردی هستند. تمام پدر و مادرهای امروزی نگران استفاده بیش از حد بچه هایشان از فناوری های جدید هستند. بازی ها و انیمیشن ها و شبکه های اجتماعی آینده کودکان و نوجوانان را هم تهدید می کند. بخش ششم کتاب ذهن حواس جمع به خوبی به این موضوع پرداخته است و علت استفاده بیش از حد بچه ها و راه های مواجهه والدین با آن را توضیح می دهد.

با این اوصاف، به نظر می رسد کتاب «ذهن حواس جمع» همان چیزی است که می تواند نوش داروی زندگی دیجیتال امروز ما باشد. راهکاری برای جمع های خانوادگی و دوستانه ای که همه سرشان در تلفن هایشان است. جلسات کاری که با خمیازه و بالاپایین کردن یواشکی شبکه های اجتماعی می گذرد. بچه هایی که کودکی شان را به جای بازی با هم سالانشان و تجربه کردن دنیا در بازی های موبایلی می گذرانند و پدر و مادرهایی که لحظه های کوتاه کودکی فرزندشان را به جای بازی کردن با آن ها به چرخیدن در اینستاگرام می گذرانند. به قول نیرایال، نویسنده کتاب، در آینده دو نوع انسان در دنیا وجود دارند: کسانی که اجازه می دهند دیگران توجه و زندگی شان را کنترل کنند و به آن ها زور بگویند و کسانی که بافتن خردشان را «حواس جمع» می دانند.

کتاب «ذهن حواس جمع» را انتشارات آموخته در سال ۱۳۹۹ در ۲۷۶ صفحه و با ترجمه فاطمه علی پور تنگسیری روانه بازار کرده است.

شاید برای شما هم پیش آمده باشد که برای کاری سراغ تلفنتان رفته اید؛ اما ناخودآگاه سراز شبکه های اجتماعی درآورده اید و مدت ها در آن وقت گذرانده اید و اصلا فراموش کرده اید برای چه کاری سراغ تلفنتان آمده بودید. در روزگاری به سر می بریم که تمرکز روی کارها و برنامه ریزی از هر زمان دیگری سخت تر شده است. انواع و اقسام فناوری ها و برنامه های مختلف ما را احاطه کرده اند و بدون آنکه بفهمیم، وقتمان را از ما می دزدند؛ از تلفن های هوشمند بگیرید تا انواع گجت ها و تلویزیون و رادیو که سال هاست وارد زندگی هایمان شده اند. نیرایال نویسنده کتابی که می خواهیم آن را معرفی کنیم، معتقد است شرکت های بزرگ با مطالعه دقیق روان انسان دست به طراحی محصولاتشان می زنند و هدف آن ها دقیقاً همین وابستگی به محصولاتشان است. با وجود این استراتژی، ما هم باید آگاهانه سراغ استفاده از این محصولات برویم.

نیرایال کتاب «ذهن حواس جمع» را با سابقه سال ها تحقیق درباره روان شناسی نهفته در پس فناوری هایی که حواسمان را پرت می کنند نوشته است تا به ما کمک کند بتوانیم مدیریت زمانمان را خودمان در دست بگیریم و اسپر حواس پرتی های بی شمار اطرافمان نشویم. او در این کتاب یک مدل چهارمرحله ای برای غلبه بر حواس پرتی ارائه می کند. او معتقد است در مرحله اول، باید محرک های درونی حواس پرتی را مهار کنید؛ زیرا به عنوان مثال، گاهی علت وقت گذراندن زیاد در شبکه های اجتماعی فرار از رنج یا احساس بد دیگری است. مرحله دوم به دست گرفتن افسار محرک های بیرونی حواس پرتی است. محرک های بیرونی فقط به دینگ دینگ موبایل محدود نمی شود حتی کلوچه های توی کابینت یا یک همکار پر حرف می توانند محرکی برای حواس پرتی شما باشند. در مرحله سوم باید برای حواس جمعی زمان بگذارید. برنامه مشخص برای هر



برشی از کتاب

حواس پرتی ها مانند اسب سرکشی هستند که زندگی ما را با خود به هر سو که بخواهند می کشند. اما آیا این حواس پرتی ها از درون ما نشئت می گیرند یا محیط اطرافمان؟ چطور می توانیم زمانمان را برای کارهای مختلف اولویت بندی کنیم و تمرکز بیشتری داشته باشیم؟ راهکارهای این کتاب به شما کمک می کنند تا افسار این اسب های سرکش را به دست گرفته و رامشان کنید.

## مرگ در روز شانس

مروری بر انیمیشن روح

فرناز گرجیان

جو گاردنر در میان دیگر مردگان راهی دنیای پس از مرگ می‌شود و به سمت نور می‌رود. اما جو مرگ را نمی‌پذیرد، مسیر مرگ را برعکس می‌دود و اشتباهی به دنیای بزرگ قبل از زندگی می‌رود. «نباید این جور پشه من امروز نمی‌میرم. نه وقتی که زندگی تازه داره شروع می‌شه. من تو روز شانسم نمی‌میرم.»

انیمیشن روح اثری شادی بخش است که نگاهی فانتری و شوخ به مرگ دارد و مفاهیم پیچیده و انتزاعی را از طریق شخصیت‌های خنده‌دار و ترسیم یک دنیای خیالی اما باورپذیر به شکلی ساده مطرح می‌کند. ضمن طرح مباحث عمیق فلسفی، لحظاتی مفرح خلق می‌کند و امید به زندگی می‌آفریند. کشش داستانی، دقت در جزئیات و عناصر خلاقانه‌ای همچون شوخی با مشاهیر تاریخ و روح آن‌ها این فیلم را به اثری مناسب برای کودکان و بزرگسالان تبدیل کرده است. نمونه‌ای از این توجه به جزئیات خلق فضای شهری نیویورک است با نمایش دقیق خیابان‌ها و ازدحام و شلوغی‌ای که متناسب با احوال آشفته و هراسان شخصیت‌هاست. دنیای فانتری و جذابی که این انیمیشن خلق می‌کند، کشش داستانی، جاذبه بصری و موسیقی جاز از مهم‌ترین جذابیت‌های انیمیشن جدید پیکسار است. نگاهی که به زندگی و معنای آن دارد و درسی که می‌دهد، هرچند در مضمون، تکراری است، در شیوه بیان دل‌زدگی ایجاد نمی‌کند و زیبایی زندگی را که شامل همه شلوغی‌ها و ناهنجاری‌های محیطی و شکست‌ها و ناکامی‌های درونی است می‌ستاید. برای مخاطب بزرگسال نه در حد یک اثر عمیق و شکفت اما خوش ساخت و مفرح می‌تواند جذاب باشد و برای کودکان و جوانان سرگرم‌کننده و آموزنده است.

انیمیشن روح یکی از جدیدترین آثار پیکسار در ژانر ماجراجویی، تخیلی، فانتری، کمدی و موزیکال است. پیترو داکر، کارگردان، فیلم‌نامه‌نویس و صدای پیشه انیمیشن روح تاکنون دو جایزه اسکار، پنج جایزه آئی، یک بفتا و یک جایزه فیلم هوجی رادر کارنامه خود دارد. او پیش از این انیمیشن‌های معروف بالا، درون و بیرون و شرکت هیولاها را کارگردانی کرده است. پیترو داکر از مدیران ارشد استودیو انیمیشن پیکسار (متشکل از متخصصان و دانشمندان علوم رایانه‌ای) بوده که اکنون زیرمجموعه شرکت والت دیزنی است. این شرکت به خاطر بیماری کرونا تصمیم گرفت انیمیشن روح را به صورت دیجیتالی در سرویس استریم دیزنی پلاس برای مشترکان خود به نمایش دربیاید. این اثر تاکنون نقدهای مختلفی دریافت کرده است که اکثر آن‌ها مثبت و رو به بالا بوده‌اند و در ارزیابی‌ها امتیازهای خوبی از منتقدان و تماشاگران دریافت کرده است.

جو گاردنر پیانیست، معلم گروه موسیقی مدرسه و عاشق موسیقی جاز است. پدرش نیز نوازنده موسیقی جاز بوده و جو از کودکی با مشاهده نوازندگی پدر که در لحظاتی از اجرای موسیقی از خود بیخود می‌شده به نوازندگی علاقه‌مند شده است. اما در روزی که داستان فیلم در آن می‌گذرد، اتفاقات متعددی برای جو می‌افتد. در همان روزی که شغل دائمی در مدرسه به او پیشنهاد شده، به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد و برای نوازندگی پیانو در گروه موسیقی جاز دوروتی ویلیامز که نوازنده فوق‌العاده‌ای است انتخاب می‌شود. اما قبل از اولین اجرا و در شرایطی که به خاطر اقبال بیش‌آمده در زندگی‌اش در پوست خود نمی‌گنجد، زمین می‌خورد و به کما می‌رود. از اینجای داستان روح او را در دنیای دیگری خارج از کره زمین می‌بینیم.



**سال انتشار:** ۲۰۲۰  
**محصول کشور:** آمریکا  
**امتیاز IMDb:** ۸,۲  
**رده سنی:** PG تماشای این فیلم برای تمامی سنین مناسب است.  
**زمان:** ۱۰۰ دقیقه





# نیمه تاریک، مروری بر کتاب «و هیچ چیز همیشه نیست» نیمه روشن

○ حوری ناز انصاری ○

ترجیح می‌دهد؟ دخترشان کلارا کجاست؟ پاسخ همه این سؤالات در کتاب «و هیچ چیز همیشه نیست» اثر لورنس تاردیو است.

لورنس تاردیو مادری فرانسوی تبار است. این کتاب او جایزه آلن فورنیه و پرنس موریس را از آن خود کرده است. او را نویسنده عاطفه و زندگی دانسته‌اند؛ چراکه عشق به زندگی را در میان سکوت، تنهایی، رنج و روابط خانوادگی پیدا می‌کند. در دل سخت‌ترین لحظات و در برابر از هم پاشیده‌ترین شخصیت‌هایش، تلاش برای اتصال به نخ‌های پاره‌پاره زندگی وجود دارد؛ حتی به قیمت ترجیح دادن فرار بر قرار. او ارزش احساسات را می‌داند و آن‌ها را به سطحی‌ترین حالت ممکن، منحصر به امروز و فردا نمی‌کند. ما را به سوی زوایای پنهان روابط هدایت می‌کند. جایی که مفاهیم زندگی، بکر و تازه هستند! در یک مصاحبه کوتاه، تاردیو می‌گوید که داستان‌هایش تلاشی است برای افشا کردن، پرده برداشتن از ظواهر و رفتن به عمق آنچه در واقعیت هستیم. او با همان سبک تازه، سلیس و روانش از لحظات و تجربیاتی می‌گوید که ناگهان زندگی را زیور و می‌کند و زمان را در حال متوقف می‌کند.

«و هیچ چیز همیشه نیست» شامل سه فصل است؛ از زبان زن، مرد و هر دو. نگاه هر کدام از آن‌ها به اتفاقی که افتاده، تکه‌های پازل را کنار هم می‌چیند و باعث می‌شود در برابر هر کدام از شخصیت‌ها قضایای منصفانه داشته باشیم. اما از نظر من، مهم‌ترین نکته‌ای که در این کتاب وجود دارد نشان دادن تأثیر نوشتن در اعماق درد است. به اندازه‌ای انتخاب زن برای نوشتن در دفترچه‌ای کوچک واقعی است که گویی نویسنده تجربه زیست خودش را در دل قصه جا گذاشته است. نوشتن، هر چند کم و پراکنده، مادر قصه را به زندگی وصل می‌کند. ناخودآگاه یادش می‌اندازد که باید نفس بکشد حتی اگر درد امانش را ببرد. ژنویو زندگی موازی‌ای را در دل این اتفاق سهمگین برای خودش ایجاد می‌کند. زندگی‌ای که با یک خودکار در دل دفتری چند برگ شکل گرفته است. تاردیو جادوی نوشتن را یادمان می‌اندازد. اینکه حتی اگر گهگاهی یک جمله هم بنویسیم، راحت‌تر با تکه‌های پراکنده وجودمان روبه‌رو می‌شویم. «و هیچ چیز همیشه نیست» را نشر خوب با ترجمه الهه کیمیایی منتشر کرده است.

وقتی به گرفتاری یا غم دچار می‌شویم، زمان جور دیگری طی می‌شود. کند، سخت و طاقت‌فرسا. طوری که احساس می‌کنیم دیگر حال ما خوب نمی‌شود؛ دیگر نمی‌توانیم برگردیم به زندگی عادی و نقش همیشگی خودمان را بازی کنیم. فکر می‌کنیم سهم ما از زنده بودن همین است و بس. یا برعکس، هنگام خوشحالی و سرور یادمان می‌رود که زندگی ترکیب خوشی و ناخوشی است. شادمانی را محکم در آغوش می‌گیریم و خیال می‌کنیم که دیگر زندگی راه فراری ندارد. اما راستش را بخواهید خودمان هم وقتی روبه‌روی آینده بایستیم می‌دانیم که هیچ چیز همیشگی نیست. خوبی و شادمانی زمانی معنا دارد که ناخوشی و غم باشد. خیال باطلی که ما را به سوی بقای احساسات روانه می‌کند، ترس است!

ژنویو و ونسان زوج خوشبختی هستند. شادی و عشق را بغل کردند و طعم شیرین باهم بودن را هر روز بیشتر از روز قبل می‌چشند. همه چیز خوب است، انگار که دیگر راز ماندگاری خوشحالی را پیدا کرده باشند، تا اینکه دختر هشت‌ساله‌شان را گم می‌کنند. زندگی آن‌ها روی گسل می‌ایستد. همه چیز زیر سایه این اتفاق ناپایدار و نامتعادل است. چه کسی دوام می‌آورد؟ چه کسی فرار را برقرار



برشی از کتاب

می‌ترسم. چقدر می‌ترسم خدایا. دارم سقوط می‌کنم، سقوطم تمامی ندارد، هیچ وقت به زمین نمی‌رسم. هزار تکه نمی‌شوم. می‌افتم، می‌افتم، دورم را خلاص پیر کرده است، خلایق بی‌پایان، و هیچ‌کس اطرافم نیست تا مرا بگیرد، بغلم کند، در گوشم بگوید که زمین زیر پایم سفت است. یعنی ما چه کار کرده‌ایم که باید چنین توانی بدهیم؟



isfahanziba.com

# ISFAHAN ZIBA MEDIA GROUP

